

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خدا را سجود و بی راد و در که درین اوان نیست توانان

در رساله عین الطب مؤلفه

جناب حکیم سید مصدوم علی صاحب کبرآبادی عجاآنه نافع

معلوم فیو امض حکیمه المسلمی به

تَشَاوُلُ الْحَيَوْنِ

در رساله عین الطب مؤلفه

سیراج الادب ارفع القصص اهل الکمله

رئیس التکامیل والاصولین فاضل الفروعی

صاحب شیفت ارسطوی مان جناب الاخطاب حکیم محمد سلیم خان صاحب

مدنله العالی بمبروکرین سابق محکمہ مالیکو نسل راج سوانی جی پور

در مطبع کاشان منشور و کشتو طبع گرد

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2569

انقرضت ریحته کلک جوامع ملک سید مستند قائل محمد ناطق وحید میثال
 ماثر فرید میثال ادیب عظیم العلیل و بی فقید البیل مستلم العلماء
 مقدم انتقاد را بزرگ الملی اللو و علی اللمی جناب مولوی سید آغا حسین
 ساه اندر عن البرشر والشیین رئیس مبین مساوات ضلع مجبور و پرفیسر
 سپر تشریف دهنده عینه عربی و فارسی و ما راجع کل بحیو و حرمه الله عن الفتور

بسم الله الرحمن الرحیم

تجدیدك و لتسکین و واعدیدك و لتسکین یا من خلقنی فوهدین
 حمد و انعم ز و فز و تنی و کنیم و عبادت می کنیم و مد و میجویم ای آنکه پیدا کرد ما را و اولاد ما را
 و الذی و یا ایله می و یسقی و اذ امرضت فوهدین و الذی
 و آنکه و سیر و سیر می کند و و تهنیکه بیمار می شوم پس او شفا می بخشد و آنکه
 می بخشد و شفیقین و الذی اطلع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین
 میباید پس زندگانی کند و آنکه طبع میباید آنکه عفو کند خطای مرا بروز قیامت
 و فضلی و تسلیم علی قض خاتمه الرساله و سناتم النبیین و الله الطاهر
 و درود و سلام بر سید پر گزیده انشتر رسالت و فائز الاشیا و بر اولاد او که پاک
 استلیمین و اصحابه ابرار سیدین الذین هزموا جنود المشرکین
 بر پاکیزه هستند و صاحب او که پسندیده اند و اگر لشکر ای میباشند را منفرم ساخته

کتاب الفیاض

ورفعوا بنود الدین، وسلکوا مسالك الیقین، وعبدا وارتقوا

و اعلام دین را برافراشتند و طرق یقین را مسلک داشتند و عبادت پروردگار خویش را

حتی یابتهم الیقین، وبعده فقد قرنا ظری، و طرب خاطر

تا درم و پسین گذاشتند و بعد پس تحقیق خاک گشت چمن و در خاک شد دل من

بمطالعة العجالة النافعة السديدة، والرسالة الزايلة

از مطالعه عجالة نافعة استوار و رساله خوش آینه و

المفيدة، مخزن انواع الفنون، المستمعة بكشاف العيون،

مفیده خزانه اقسام فنون موسوم بکشاف العیون

الشی او دوع فیها المصنّف کثیراً من المضامین والاسرار، من

که در بیت نهاد و آن مصنف بسیاری از مضامین و اسرار از

نتائج طبعه الوقاد، وذهنه النقاد، التي عقيمت عن

نتایج طبع روشن و ذهن رسا و که قاصر اند از زاینده

امثالها ارحام البکار اذهان الاطباء الکبار، و عجزت عن

امثال آنها رحمای دوشیزگان اذهان طبیبان بزرگ و عاجز اند از

اندادهای اقلام افکار العلماء الفخار، و خلّت عنها بطون

نظار آنها اقلام فکرهای علماء سترگ و خالی هستند از آنها

کتاب بقیة العیون

النفاد

الذَّخَا ترومتون الاسفار، وأجرى فيها من بحار افادته
 و خاتر و کتب و جاری کرد مصنف در آن از دریای افادته
 الانهار، سائغ شربها للتحيرين في قفار الشكوك والافكار
 انهار را که خشکوار است آب آنها از برای حیرت زدگان بیابانهای شکوک و افکار
 فشمت من بساتين مضامينها الرياحين والازهار،
 پس بوئیدم از یستانهای مضامینش گلها و شکوفه ها را
 والفيتها اعرف من نسيم الاسحار، والطف من بجمع الهول
 و یافتم آنها را خشنوتر از نسیم صحرایان و لطیف تر از نفیسه یبوس
 على غصون الاشجار، وجنت من اشجار اسطارها
 بر شاخهای درختان و برچیدم از درختان سطورش
 يافع الاثمار، وجدت الفاظها لقطعات الجواهر الزاهرة
 میوه های رسیده و یافتم الفاظش را مانند پاره های جواهر روشن و پربها
 ونقاطها كالنجوم الباهرة، ودوائرها كالأهلة السائرة
 و نقاطش را مانند ستارگان پربها، و دایره های او مانند ماه های نورانی
 سوادها ضياء للابصار، ومدادها من الخضار، و كحل
 سوادش ضیاء بر بصر و مدادش از آب در و تونیای

کتاب التوحید

<p>لعیون النظار</p> <p>چشمهای اهل نظر</p>	
<p>لکاتبه</p> <p>از کاتب حروف</p>	
<p>کتاب فيه تنوير العيون</p> <p>کتابی است که باعث نور چشمهاست</p> <p>کتاب فيه اصلاح ورد</p> <p>کتابی است که در آن اصلاح و زکات</p> <p>قصير اللفظ مجموع المعاني</p> <p>الفاظش قصير اند و معانیش کثیر</p>	<p>لعلم الطيب كشاف العيون</p> <p>واژه برای علم طب کشف کننده چشمها</p> <p>على او هام من هود وفتون</p> <p>بر و همای کسیکه صاحب خن است</p> <p>متين متنه باين المستون</p> <p>و آن متینست متین در میان متنها</p>
<p>كيف لا وهو من رواشخ اقليم الخبر العلم والبحر القمقام</p> <p>و چرا این صفات معترف نباشد که آن کتاب بکجایه فاله آن علامه روزگار و در بای ذخایر کتاب</p>	
<p>لرافعه</p> <p>از رافعه عبارت</p>	
<p>خبري مجور العلم من البوابه</p> <p>جاری می شوند در بایهای علوم البوابه</p>	<p>ولتسيل عين الطيب من هانزابه</p> <p>و روان می شود چشمه طب از ناودان</p>

کشف العيون

کتاب

<p>لو كان اذ ذاك ابن سينا عالما اگر درین هنگام شیخ بوعلی بن سینا زنده بودی</p>	<p>الطاعة لو عد من طلابه البیت عاشیه طاعت بروش نادی اگر صنف او را از طاعت</p>
<p>الطبيب الحاذق، والناظر، الباق، اللودعي، الفياض، والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک فیاض و دانائی النباض، الصائب، سهام، تشخيصه على الاعراض، في علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا، اذا طال مرضه ونرا داء و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزده است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده، والبرء سقاء من حياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای عوائد او</p>	<p>الطبيب الحاذق، والناظر، الباق، اللودعي، الفياض، والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک فیاض و دانائی النباض، الصائب، سهام، تشخيصه على الاعراض، في علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا، اذا طال مرضه ونرا داء و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزده است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده، والبرء سقاء من حياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای عوائد او</p>
<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>	<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>
<p>طبيب صاحب الذهن السليم طبیبی است صاحب ذهن سلیم المعروف باسمه اثره سريع معروف است او بآنکه اثرش سریع باشد</p>	<p>وذو الراي الرصين المستقيم و صاحب عقل استوار و مستقیم كثر ياق يؤثر في التسليم که گویا حکم اثرش بر یاق و در بار گزیده و از نده</p>

کتاب الفیاض

<p>یعالج اجنبیا کما حمیم که بمعالج یگانگیان مثل خویشان می پردازد</p>	<p>عمیم خلقه بین المراد خلفش در پیران جهان عام است</p>
<p>رفیع الشان منیع المكان بلیغ البیان فصیح التبیان رفیع الشان مستحکم مکان بلیغ بیان وسیع تبیان فصیح اللسان مسیح الزمان اعنی الحکیم محمد سلیم خان فصیح زبان مسیح زمان معنی حکیم محمد سلیم خان صاحب صلین عن طوارق الحدیثان العری انه اجاده فیما افاده نگاه داشته شود از حوادث روزگار قسم بجان خود که مصطفی بنکرکه افاده فرموده سالك فيه مسالك السداد ونهج منها هج الرشاد ومیزان الخاشعین طریق استوار و راه های رشد اختیار نموده و تیر و او سکران از الزبادی والصلاح عن الفساد وفصل السمين عن الغث والجلیل کفایت و صلاح را از فساد و جدا کرد فربه را از لاغر و نوزاد عن الرث و فترق بین القشور واللباب والنخطاء والصواب امرایا از کن و فترق کرد در میان پوست و مغز و خطاء و صواب و طال یکره للتهدیب والاداب غیر متناهی باللقاب بل سعی فی الزالة تهدیب و آداب را فرو نگذاشته و معترض را بالقاب نام نهاد بکسی که روزی کوت</p>	

کتاب فی حق نبیون

کتاب فی حق نبیون

ما خطر ببال القادح من الوسائس والابهام، وازاحة ما خيل
 چیزیکه در دل قادح یعنی صاحب عین القلب از وسوسه و ابهام خطریافته و در رفع کردن چیزیکه
 فی صدر المعترض من الشكوك والا وهام بقول لیتن، وکلام
 در سینه معترض از شکوک و او هام خلیده بقول نرم و کلام
 یلین، غیر حاصل لغرض السهام الملام، کانت طعن اللسان، اشتد
 ظاهر و معترض را هدف نیرا سه لامت نساخته زیرا که طعن زبان شدیدتر
 من طعن اللسان، و جرح الکلام کایتدمل و لا یلتام، و کلام قال
 از طعن رستان و زخم کلام قابل اندال و لا ین التیام عیت و برین موقع
 محل و مقام، و لا ادری صاحب القادح علی طبع تلك الخدشات
 و هر گاه مقامی دارد و نمیدانم که چه چیز برانگیخت قادح را بر طبع کردن چنین اعتراضات
 التركیفة و اشاعتها، مع الامن من شناعتها، و لا اعلم ما حمله
 و ایضا و شاید کردن آنها و محفوظ ماندن از نتیجه زشت آنها و اینی دائم که چیزها
 علی حفاظة البیان، و لفظ اللسان، و یالیت شعری ای شئی اغراه
 او را بر در شئی بیان و سختی زبان و کاش دانستی که چه چیز آماده کرد او را
 علی الغفلة و اللد، فی بیان ما تحتاج له فی الخلد، فی کلام من هو للناس
 بر در شئی و خصوصت در بیان کردن چیزیکه در دلش خلیده بود و کلام یکم که هم خلدش برو

کتاب التعلیل

معتقد، و فی الطب مستند، و قصه کالعمک، و لارضه کالوتد، اهلکذا
اعتقاد دارند و اولاد در علم طب مستند شدند و برای کتب طب مثل کتب نگارند و برای زمین طب چون وند وند
التحاریه فی التحاریر و التقاریر، و الاضایر و الطوامیر، کلا و لکن الوضایع و التقدیر
و انایان و در تحریرات و تقریرات و وفات و کتب ایشان غنی و لکن از آفاق و رفاق
من الافاق و سد مسدده التفاق، و قام مقامه الله شفاق
اثری نمائنده و نفاق و شفاق جانش گرفته -

و هذا ما دعا صفة مطاع	جری قلبی به مع قصر یا عی
و این چه چیز است که مطاع من بآن اشارت فرموده بود	جاری شد قلم من بآن با وجود کوتاهی فضل و کرم من
وها أنا عبدك أغنا حسين	حماد الله عن كيد الرعاع
و منتم عبد حقیر آغا حسین	نگاه دار و اورد از مکر فرو مانگان
وقال الله عن شر الاعادي	فانقم له مثل السباع
و محقق نظر دارد و اورد از شر و دشمنان	بس بدستیکه ایشان برایش مثل درندگان است
و كلهم يهش كمثل كلب	و يلسع كالعقارب والافاعي
و هر یک از آنها مثل سگ بانگ میزنند	و چون کژدم و مار نیش زنی می کنند
أذريهم برفق شدة حلمي	و لكن لا سبيل للطباع
مرا را میکنم ایشان را بر فقی و تحمل	و لکن چه کرده آید که در موطنی نعیمی راه نیاید

این خدای عزوجل است که باریک بین است و در هر یک از خلق خود
 بهترین خالقین است و دان خداست که پیرایه اشک انسان را از حق
 گردانید انسان را از حق دور و در میان او
 سجده نماید و اعظم شایسته
 این خود از خلق است که با او
 بهر چه میباید در هر یک از
 خلق است و در هر یک از
 این خدای عزوجل است که باریک بین است و در هر یک از خلق خود
 بهترین خالقین است و دان خداست که پیرایه اشک انسان را از حق
 گردانید انسان را از حق دور و در میان او
 سجده نماید و اعظم شایسته
 این خود از خلق است که با او
 بهر چه میباید در هر یک از
 خلق است و در هر یک از

سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَبَارَكَ اللَّهُ تَعَالَى أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۝ الَّذِي خَلَقَ
 الْإِنْسَانَ مِنْ جَوْهَرِ التُّرَابِ وَخَرَجَ مَادَّةَ الْإِنْسَانِ
 مِنَ التُّرَابِ وَالْأَصْلَابِ ۝ وَيَقُولُ الْمَلِكُ نُطْقَةً
 مِنْ مَنِيَّ يَمْنَنُ ثُمَّ كَانَ عِلْقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى فَجَعَلَ
 مِنْهُ الرُّوحَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى وَشَرَفَ بَعْضًا
 مِنْهُمَا بِعِمَّةِ الْإِيمَانِ وَالْهُدَى فَاتَّخَذُ اللَّهُ

این خدای عزوجل است که باریک بین است و در هر یک از خلق خود
 بهترین خالقین است و دان خداست که پیرایه اشک انسان را از حق
 گردانید انسان را از حق دور و در میان او
 سجده نماید و اعظم شایسته
 این خود از خلق است که با او
 بهر چه میباید در هر یک از
 خلق است و در هر یک از
 این خدای عزوجل است که باریک بین است و در هر یک از خلق خود
 بهترین خالقین است و دان خداست که پیرایه اشک انسان را از حق
 گردانید انسان را از حق دور و در میان او
 سجده نماید و اعظم شایسته
 این خود از خلق است که با او
 بهر چه میباید در هر یک از
 خلق است و در هر یک از

این خدای عزوجل است که باریک بین است و در هر یک از خلق خود
 بهترین خالقین است و دان خداست که پیرایه اشک انسان را از حق
 گردانید انسان را از حق دور و در میان او
 سجده نماید و اعظم شایسته
 این خود از خلق است که با او
 بهر چه میباید در هر یک از
 خلق است و در هر یک از

دانستم و پذیرفتم مصرعه که این شیوه ختم است بر دیگران
 مبنی بر آن زبانم با ننگ گذارش نکات انیقه و کلمه بزرگ نگارش
 معانی و قیقه میگاید و نقش طرازیده خود را نام کشف العیون بگزارد
 قَبَسْتُ دُرٍّ وَ لَسْتُ عَيْنُ بِهِ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
 الْعَظِيمِ أَنْظُرَ أَمَّا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ عَلَى مَنْ قَالَ

الْمُقَدِّمَةُ فِي الْأَعْلَانِ وَالْإِظْهَارِ

تظالم این رساله بآن اسلوب بوده که هر جا اول عبارت
 عین الطّب مع قول ضیاء الابصار فی حدّ الباه که بر آن حکیم
 معصوم علی صاحب معترض بوده اند و نقض فرموده بر سر
 هر پاسخ نقل یافته و سپس بذیل لفظ الجواب را قم تحریر و پایش
 پرداخته غایت تصریح آنکه هر جا بذیل سُرخ عبارت عین الطّب
 است تحت لفظ قال عبارت ضیاء الابصار است و تحت لفظ
 اقول عبارت و قول حکیم معصوم علی صاحب است و بذیل
 سُرخ الجواب تا پایانش قول را قم است و در ضمنش هر جا که لفظ
 قوله می آید اشارت می یابد و بقول حکیم معصوم علی صاحب

این متن را
 در آیه
 و ما توفیق
 الی الله
 العلی
 العظیم
 این مقصد
 است
 از جمله
 اشارات
 می باشد
 و در
 اینجا
 نیز
 اشاره
 می باشد

کشف العیون

و بر سر رد اعتراض که جواب از احقر الناس می باشد لفظ
فاقول آورده می شود تا از اقول که در عبارت عین لطف
 است از زیادت قافیه باند و لفظ معترض یا معترض
 صاحب هر جا که آورده ام مراد از یکم معصوم علی صاحب است

عبارت عین لطف

قال باب اول از مقاله اول اقول بسم الله غلط مؤلف
 بعنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول برای تفهیم خود نموده
 بقول شخصی المعنی فی یطن الشاعر یعنی هیچ جا ذکر از بحث
 یا حضر فی الذهن برای فائده طلب که عادت مؤلفین بر آن
 جاری است نموده و حاشیه بر آن نوشته که هر جا اشارت
 از باب اول و از مقاله اول و فصل اول از باب اول
 باین پنج تا آخر کتاب بر عنوانش مذکور نیست بر آورده فقط

الجواب

قوله اول بسم الله الخ فاقول بآیه مجید لفظ غلط آوردن
 هر چند که بغرض دیگر بود از آداب اسلام دور است قوله مؤلف

در عنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول الخ فاقول اولاً آنکه
 هر سخنگو منصبی دارد که بهر جهت که خواهد سخن را اندر سخن گذارد و تنبیه
 کسبی کسی ضروری نیست ثانیاً آنکه باب و فصل و مقاله و غیره
 و غیره فقط از بهر آنست که سخنی از سخنی و بخشی از بخشی و امری و
 جدائی یا بد از آن لابدی نبوده که حاصل آن اول گفته آید ثالثاً
 آنکه معترض صاحب بجز لفظ فائده طلباب تصریح و چه اعتراض
 نه پرداخته اند که به نیاوردن فهرس اجمالی به ناصیه کتاب پس از وی چای
 چه ضرر متصور است و لابدی بودنش از جهت ازان بجز المعنی فی
 لفظ الشاعر چه گفته آید و بجوابش در صورت عدم تصریح چه نوشته آید
 رابعاً آنکه معترض میفرماید چنانچه عادت مؤلفین جاریست برای فائده طلباب
 از آنکه فهرس معترض نیاورده که جمله مؤلفین و مصنفین را بهنجاری که
 است چنان است که بگویند مصنفین و مؤلفین به طرز واحد و یک راه رفته اند
 بعضی قطعاً باب و فصل و غیره را و داع داده اند و بلا باب و فصل و غیره سخن
 رانده اند چنانچه صاحب کافی و صاحب اسباب و علامات و علامه
 نجیب الدین هم چنینی بلا نشاندهی باب و فصل و غیره هر یکی

ازین بزرگان تالیف خود را بپایان رسانیده و بعضی باب فصل میگذارند
و فهرس مجموعی نیز و بهر باب و فصل حاصل بحث را نشان میدهد و چنانچه
قول و خیال معترض است و بعضی باب فصل می آرند و حاصل بحث نیز
می نگارند الا فهرس اجمالی پس از هر وقت نیارند و میگویند که کتاب شش مجلد
باب و باب محتوی بر چندین فصول است چنانچه صاحب طب الاکبر که گویا
درین ره روش یعنی به نیار و در فهرس مجموعی بذیل و بیاجه جناب مؤلف
ضیاء الا بصار بهتمامی اوست و بعضی بجای باب و فصل نقلی دیگر آرند و
بحث بحث را جدا گانه بذكر مخصوص نویسند اما شمار نکنند یعنی اول دوم
سوم و میگویند و فهرس مجموعی بذیل و بیاجه هم نیارند چنانچه امام الاطباء
شیخ علیه الرحمة در اجزیه و بعضی فصل فصل جدا گانه آرند و فهرس مجموعی
نویسند از شمارش اطلاعی دهند و حاصل بحث را بذیل لفظ فصل نویسند
یعنی میگویند که این فصل در فلان بحث است چنانچه در فصول اقرائی
و رساله اجرام علویه للا امام الاطباء و رساله قوی و ادراکاتها ایضاً
لا امام الاطباء که هر فصل از لفظ حاصل خود عاریست گویا که در نیارند
حاصل فصول و ابواب جناب صاحب ضیاء الا بصار بهتجیت امام

کتاب الفهرست

بوده اند و بعضی بجای مقاله لفظی دیگر آورده چون مقامه و نگویند که کتاب
مستقل بچندین مقامه باشد و هر مقامه را بنامی نامزد کنند اما بجز نام مقام
از حاصل بحث اطلاعی ندهند چنانچه در مقامات حریری با کماله طریقه
ترتیب جمله مصنفین و طرز بیان بسبیل واحد نبوده ننیدانم که اعتراض از چه روست

عبارت عین الطب

قال فصل دوم از باب اول اما مخفی و محتجب نماید که علم عیاشی علمیت
مشکله که از ابتدای تکون الی الآن دانسته این بسبب نرسیده و نه کلامی است
که متمسک الیه این فن باشد بنظر گذشته بنا علیه متیقن شد که بسبب کمال
که نام کس پیرامون این نگردیده و اگر گفته آید که باعث زبونی کسی گردان
نگردیده و راز صوابین نماید چرا که این متعلق بل جزوی از اجزای علم
آبدان است و علم آبدان علمیت پس شریف که پیشوای دین متین
ما بر علم او یان ترجیح داده و فرموده العلم علما علم الابدان و
علم الادیان و شرافت جزو شریف بشرافت ظاهر اقول به شبهه
علم عیاشی از ابتدای عالم الی الآن موهوم بود و بچو عنقا وجود خارجی
نیداشت مؤلف بسبب کمال لیاقت و اجتهاد این علم مجهول و موهوم

کشف الحیل

در نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی

را ایجاد نموده عز جزاک الله فی الدارین خیر ابع این کار از تو آید و
مردان چنین کنند و حاشیه بر آن افزوده که علم ربون عیاشی را و علم
شریف طب همچو طلا با مس آمیخته اگر چه صنعت غشش در دلی مشهور
بود مگر غشش علمی اینهم خالی از اجتهاد و جدت نیست نمود و اثباتش
خواه خواه لا حول ولا قوة الا بالله از حدیث نبوی که آنرا
از بدعت سینه باید گفت فرموده

الجواب

در اینجا معترض صاحب مصداق قول خود المعنی فی بطن الشاعر
گفته اند چه میبهرین نیست که بلفظ عیاشی ظن چیست که او را جزو طب
نمیدانند و بطعن منسوب میکنند از گرامی عبارت عین الطب وجهی ظنی و
دلیل دعوی چون عیان نیست می پندارم که مغالطه باد و سبب خواهد بود
یکی آنکه آنچه در تئید جناب مؤلف ضیاء الالبصار دو جمل لفظ ربونی
آورده اند این لفظ شاید باعث مغالطه گردیده که معنی لفظ ربون
رفت و بد معترض تصوریده است از آن قبیح و بد تعبیر میکند چنانچه از عبارت

عین الطیب مترشح میشود که لا حول گفتن و لفظ غشش آوردن دلالت
بر زشتی و بدی میکند و حال آنکه صاحب ضیاء الابصار لفظ زبون
بمعنی بیچاره و ضعیف نوشته اند زیرا که در لغت زبون را بمعنی بیچاره
و ضعیف و خوار تصریح میکنند و آنچه زبون بمعنی زشت و بد مشهور
بین الناس است باعتبار فارسی زبان غلط است که زبون بمعنی
زشت و بد محاوره ترکی است چنانچه در غیثات گوید عبارت زبون بفتح اول
شتر که زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره ۱۲ از زبان و در سراج
نوشته که زبون بفتح اول و ثمتین بمعنی سیر و ضعیف نیز آرند و ترکی بمعنی
بد و زشت دوم آنکه معترض صاحب شاید لفظ عیاشی را نظیر مجاوره
عوام الناس هندو زناکاری تصور کرده اند که هندیان شخص زن دوست
زناکار را عیاش خوانند و ظاهر است که گرامی مظنون و ورا از صواب خالی از
مغالط نیست زیرا که ضیاء الابصار فی حد الباه و پاری زبان است اندر
چنین جایگاه محاوره هند را در آن گنجایشی نیست و نیز چون لفظ علم
عربی است و اضافتش باعتبار مجاوره هند با لفظ عیاشی راست نمی آید
نمیدانم معترض صاحب چه درک فرموده اند **الْغَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ**

هم نزدیک تر است چنانچه عرب عایش که صیغه فاعل از عیش است
 مرد خوش گذران را گویند کما قال صاحب القاموس
 ورجل عایش له حاله حسنة وچون زندگی و خوش گذرانی بی اجرائی
 امورسته ضرورتیه باعتبارال بر مجرای طبیعی ممکن نبود و ظاهر است
 که جماع از امور نفسانی و استغرائات معتاده است و لفظ عیش بر او
 صادق پس نظر بر عایات مذکوره علم مجامعت را جناب مؤلف
 ضیاء الابصار بلفظ علم عیاشی آورده اند کما جمل المناسبات
 بینهم و ظاهر است که مجامعت بدی و زشتی ندارد که از هنگام تکوین
 عالم سبب و بنای تولید و تناسل بوده است و در خلقت اعضای
 تناسل مردان و زنان همین حکمت مبدی و فیاض مستتر است و اینجا
 است که در خصوص تاکید مناکحت وارد است و اینهمه که گفته شد حق
 مجامعتی است که بسبیل نکاح و طلال باشد نه آنکه بسبیل زنا همچو
 سیاهکاران نعوذ بالله منها پس بنیدارم که معترض صاحب
 اگر عموماً لفظ مجامعت را زشت می پندارند و پیش چسبیت و اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند مجلس چسبیت و اگر بر صاحب ضیاء الابصار سخن فاسد دارند

تمیز
 القاموس
 صاحب القاموس
 و مرد عایش
 است برای
 آن مرد حالت
 سبب است
 چنانچه عرب
 کما قال صاحب
 القاموس
 ورجل عایش
 له حاله حسنة
 و چون زندگی
 و خوش گذرانی
 بی اجرائی امورسته
 ضرورتیه باعتبارال
 بر مجرای طبیعی
 ممکن نبود و ظاهر
 است که جماع از
 امور نفسانی و
 استغرائات معتاده
 است و لفظ عیش
 بر او صادق پس
 نظر بر عایات
 مذکوره علم
 مجامعت را جناب
 مؤلف ضیاء
 الابصار بلفظ
 علم عیاشی
 آورده اند کما
 جمل المناسبات
 بینهم و ظاهر
 است که مجامعت
 بدی و زشتی
 ندارد که از
 هنگام تکوین
 عالم سبب و بنای
 تولید و تناسل
 بوده است و در
 خلقت اعضای
 تناسل مردان و
 زنان همین
 حکمت مبدی و
 فیاض مستتر
 است و اینجا
 است که در
 خصوص تاکید
 مناکحت وارد
 است و اینهمه
 که گفته شد
 حق مجامعتی
 است که بسبیل
 نکاح و طلال
 باشد نه آنکه
 بسبیل زنا
 همچو سیاهکاران
 نعوذ بالله منها
 پس بنیدارم که
 معترض صاحب
 اگر عموماً لفظ
 مجامعت را زشت
 می پندارند و
 پیش چسبیت و
 اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند
 مجلس چسبیت
 و اگر بر صاحب
 ضیاء الابصار
 سخن فاسد دارند

کشف العیون

او هم گنجایشی ندارد که در کتاب مذکور از آغاز کلام سخن بر او عطا نمیشود
 بر حال است که کما دلت علی عیارتہ و تمہیدک قولہ علم زبون
 عیاشی را بدین شریف طب آیمختار فاقول اولاً آنکه علم عیاشی
 ای علم مجامعت زشت نیست کما مر و صرح ثانیاً آنکه اگر چه فرض
 کنیم که علم عیاشی زشت است تا هم او خال و کرش بطلب ناسزاوار نباشد
 زیرا که انسان اشرف المخلوقات است و بدین سبب عیاشی است
 از آن اگر چه اقله ناسبت و شرافت طب هویدا است اما نه آفت در
 شرفی دارد و چنانچه زعم سامی است و جوش هویدا است که در مذکورات
 و کتب معتبره طب با وجود عدم ذکر مخالفت احتمال بحث شراب که
 اتم الخبایث است بتوصیف و تعریف موجود است و خاص فخریه بصراحت
 مندرج و عموماً نجس و حرام قطعی بودن هر دو از خصوص ظاهر و بان
 انرا در مشهور است که از جملای اسلام هم مخفی نیست و بان باین زشت
 است که ستودنش اگر بیتی مخصوص باشد بمعصیت می انجامد و ازینجاست که
 بعض اطباء اهل اسلام ذکرش در تصانیف خود نمی آرند چنانچه حکیم
 ارزانی مرحوم در مفتوح القلوب قصه اذ کرش ترک کرده می نگارد

کما دلت علی عیارتہ و تمہیدک قولہ علم زبون
 عیاشی را بدین شریف طب آیمختار فاقول اولاً آنکه علم عیاشی
 ای علم مجامعت زشت نیست کما مر و صرح ثانیاً آنکه اگر چه فرض
 کنیم که علم عیاشی زشت است تا هم او خال و کرش بطلب ناسزاوار نباشد
 زیرا که انسان اشرف المخلوقات است و بدین سبب عیاشی است
 از آن اگر چه اقله ناسبت و شرافت طب هویدا است اما نه آفت در
 شرفی دارد و چنانچه زعم سامی است و جوش هویدا است که در مذکورات
 و کتب معتبره طب با وجود عدم ذکر مخالفت احتمال بحث شراب که
 اتم الخبایث است بتوصیف و تعریف موجود است و خاص فخریه بصراحت
 مندرج و عموماً نجس و حرام قطعی بودن هر دو از خصوص ظاهر و بان
 انرا در مشهور است که از جملای اسلام هم مخفی نیست و بان باین زشت
 است که ستودنش اگر بیتی مخصوص باشد بمعصیت می انجامد و ازینجاست که
 بعض اطباء اهل اسلام ذکرش در تصانیف خود نمی آرند چنانچه حکیم
 ارزانی مرحوم در مفتوح القلوب قصه اذ کرش ترک کرده می نگارد

کشاف المبین

عبادت که فائده طریقه اطباء است که با تدبیر آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر نیز
 بیان میکند مگر ^{چنانچه پیشه نیست} این در ویش نظر بآنکه وی قطعی الحمت و
 نجس العین است و شراب او مورد لعنت پادشاه و صده و ذکر آن نشده فقط
 ثالثاً آنکه علم عیاشی ای علم مجامعت ^{فکانت در آن} که ریب فیہ جزوی از علم طب است
 متعارفی ندارد زیرا که فعل جماع متعلق بقوة شهوانی است و قوة شهوانی قوی
 است از قوای بدن و تمکین قوای داخل با موریته ضروریه انسانی است و نیز
 جماع از حرکات و استفرغات معتاده است و او هم از امور بسته ضروریه است
 پس جزو بلوغ و ادوا از اجزای طب ثابت است را بجا اندراج علم مجامعت
 با علم طب و ادخالش در آن جدلی و اجتهادی ندارد که اکثر از زمره اطباء در
 تصنیف خود با قواعدش می نگارند و بحث مجامعت را داخل طب می شمارند
 چنانچه صاحب خلاصه الحکمة جماع را باعتبار حرکت و سکون و بحث
 حرکت و سکون می نگارد و میگوید عبادت که و بیاید دانست که از جمله حرکات
 بدنیة و نفسانیة بر دو جماع است زیرا که این را داخل در هر دو است
 و ابی الحسن بن العباس المططب الجوسی در تالیف مبسوط و معتبر خود
 کامل الصناعة الطب نام بحث جماع می نگارد

وفي الباب السادس والثلاثون في فعل الجماع ومما فعل
 في لبدن می گوید عبارتیه وبقراط وجالینوس واتباعهما یرون
 ان الجماع احدا لاسباب الداخلة فی باب حفظ الصحة انتهى بقفا
 الحاجة قوله اثباتش الى اخره فاقول انی معترض صاحب بر
 العلم علمان الخ یقین حدیث اور وہ مستخرج مسئلہ بدعت سینہ
 گشتہ اند چون بنائیش خودنا استوار است سخن را استحکام از کجا آید
 تا برین مغالطه مجرای بر معترض نینگویم که مجبوریت طب علم
 و اگر است و علم خبر علم دیگر اکثری را از اطباء اعتقاد فاسد بوده است و من
 هم وقتی قیاساً علی صدق الاطباء بمغالطه افتاده ام و در دیباچه
 تکشیف الحکمة که نخستین رشته کلک من است راه بغلط بردم و تفصیل
 اجمال آنست که روزی بر العلم علمان علم الایدان و علم الادیان
 شک افتاد و در صد و تحقیق بشدم پس از تجسس و گنگا پو حالی گشت که
 العلم علمان الخ حدیث وضعی است چنانچه در خلاصه مذکور است
 عبارتیه العلم علمان الخ وضعی لا اصل له و نیز قاضی محمد
 بن علی بن محمد الشوکانی التیمی الصنعانی که امام غیر مقلدین است در

در باب حفظ
 صحت و تمام شد
 اقتدار که ضرورت
 بود و در نزد
 سید نیاز احمد
 علمان الخ العلم
 اصل له وضعی
 این حدیث مصدق
 است چنانچه علی بن
 شاکان

فوائد المجموعه فی بیان اجاویث الموضوعه میگویید عبارتند حدیث
 العلم علما علم الابدان و علم الادیان قال الله تعالی موضوع
 محجب ثمانا و بعد تحقیق چون بر قول اعتقاد حدیث کردن که
 حدیث نبوی و مصدق است از آن هر که مایه اسلامی دارد و بمخالطه
 کذابی بود و حذر بر آن لایذی است۔

اعلان

میز و میز کسی که تحشیف الحکمه باشد این قول را طبعی را که از کلام
 معجز بیانش العلم علما علم الابدان و علم الادیان طب را
 علم منقول و منقول فتخاری پیدا است۔ در آن پژوهید و بجایش بر نگارو۔
 طبعی را که حکمت احکام معجز بیانش امراض الامم معاصی را نسخه شفایست حکیم گفته

عبارت عین الطب

قال باب اول مقاله دوم اقول باب اول از مقاله دوم ما حضرت فی الزین است

الجواب

بمصدق همان است در کاتبه معترض صاحب راه موکلف گشته که
 اعاده اعراض میفرماید چه این همان ایراد است که در اولین قول گرامی

کتابت العیون
 حدیث العلم
 علما علم الابدان
 و علم الادیان
 قال الله تعالی
 موضوع محجب
 ثمانا و بعد تحقیق
 چون بر قول اعتقاد
 حدیث کردن که
 حدیث نبوی و مصدق
 است از آن هر که
 مایه اسلامی دارد
 و بمخالطه کذابی
 بود و حذر بر آن
 لایذی است۔

گذشت و جایش هم پاسخ نخستین گفته شد بار دیگر گفتن منرا و ار
نیت که تحصیل حاصل لا حاصل باشد

عبارت عین الطب

قال اما بر باب قطانت و بصیر صاحب بصیرت مخفی نخواهد بود که منشأ
اصلی شهوت جماع قلب است از آنجاست که بسلامتی قلب و بیه وجود
وساوس و نیوی و غیره مکروهات هرگز حدوث مجامعت ممکن الوقوع نیست چرا
تباشد که رئیس مطلق قرار داده اند اقول قطع نظر از عبارت تحمل ترکیب
بیه ربط خلاف جمهور اطباء و نیز برعکس مشاهده است چنانچه ما می بینیم اکثر صاحب
تحققان را که مرض قلب است اولاً و پیدایمی شود و تولید اولاد بیه جماع
و جماع بیه امکان نیست و نیز در اکثر امراض خصوصاً ورتب آفت و قلب لا امکان
است همانا اکثر بیه پیدایش و نیز از قول مؤلف مسطور وجود بیه بسبب
وساوس و نیوی و غیره محال ثابت است اینهم خلاف مشاهده زیرا که کسی
بنی آدم و خارج یافته نمیشود که خالی از وساوس بلکه از غم باشد بقول
شاعر درین دنیا کسی بیه غم نباشد مگر اگر باشد بنی آدم نباشد
اگر چنین بودی کسی از نسل آدم اے الآن باقی نمانده

الجواب

قوله قطع نظر از عبارت مُهل و ترکیب بے ربط الخ فاقول چون قول
معرض صراحت اینها و بے ترکیبی ندارد و بجز المعنی فی بطن الشاعر هم
تصور دیده آید و اعتراضی که از قبیل صناعت انشا بود بر کسانیکه در فن بالغ
میکنند چون مصروفیت با دای مطالب دارند سوئی آرائش عبارت نمیکارند
واقع نمیشود قوله خلاف جمهور اطبائا و بر عکس مشاهده است الخ فاقول
اولا باید دانست که چنانچه امر چه افراد انسانی با اختلافات غیر متناهی است
همچنان کیفیت و کمیت اشیاء و افعال بحیثیت شئی شئی و فعل فعل
غیر متناهی است از آن بسبب بسط اقسام اختلافات کلام باعتبار قسم قسم جدا جدا
محال است ازین ممر اطبائا و دستور است که هر گاه از مزاج انسان سخن بیاورند
نظر بر شخص معتدل المزاج فرضی طبی یا نظر بر شخص صمیم المزاج میرانند و همچنان چنین
بیشی من الاشیاء یا یفعل من الافعال بحث میکنند باعتبار کیفیت حلق شئی
یا حاق فعل سخن میگویند از آن جناب مؤلف ضیاء الابصار از وقوع
مجامعت گفتن بدعا آن دارند که مجامعت چنانکه باید و چنانکه حق مجامعت
است بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحالی ممکن نیست زیرا که چون در عدم

کشف المحجوب

سلامتی

سلامتی قلب باه کامل نبود کیفیت کما نبغی چنانکه از کامل الباه مجامعت
 کما حقّه بوقوع می آید از شخص ضعیف الباه ممکن نمی بود چنانچه خود جناب
 صاحب ضیاء الالبصار بذیل فقره که معترض بر آن اعتراض آورده
 بر تصریحش میفرماید عبارت هم و چرا نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند لا
 قلب بواسطه روح شوقیه داعی انجاش بخوبی میدهد چه از تجربه ثابت
 که اکثر عزم قلبیه داعی بر مجامعت میگردد و بسبب عدم رهبری شوقیه کما نبغی
 بوجود نمی آید و نیز عند عزم شوقیه بغیر خواهش قلب وجودش ممکن نباشد
 چنانچه بر عالمان اینکار مخفی نیست پس حصول مجامعت کما هی بشرط تقدّم
 عزم قلبی و معاونت شوقیه منوط گردد و یقیناً تمیّدات هم که با وجود این و مناهات
 معترض چنانمی فهمد که این قول - بلاسلامتی قلب و بلا فارغ الحاله
 مجامعت ممکن نیست - جای اعتراض نیست و بصورت کذا فی اگر خواهش
 کسی معترض شود امر دیگر است بلکه اختیار دارد که بگوید که مجامعت دخول
 گویند و او از عتقین هم ممکن است که عتقین بواسطه انامل قدرت دخول
 وارد مذاق المزاج فی الکلام کالمیخ فی الطعام ظریفی که هنگام سوودگی
 بهر القوی من بود و فرمود که آنچه معترض می نگارد که اولاد بی جماع و جماع

باینکه در صورت
 حق کمبود
 چنانکه در
 جماع خاص
 نباشد از
 در علم
 نام دیگر
 و شوقیه
 فون است
 من موانع
 تقیید
 در مجامعت
 بدان در حق
 در طبع
 است
 سبب اینها و اولاد

بے باہ ممکن نیست این غلط است زیرا کہ ممکن است کہ مجلو قے بوسیله
 انازل دخول کند و انزال گردد و حمل اولاد پیدا ید بلکه می بینیم بعض مجلو قین
 را کہ رجولیت ندارند و صاحب اولاد اند و نیز ممکن است کہ زن بے برهنه
 بجائے کہ منی مردے افتاده باشد بنشیند و جنش او را جذب نماید و حمل
 بلا جماعت صورت بندد چنانچه صاحب خلاصه الحکمه حکایتی کند کہ
 زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی حجام بر زمین حجام
 نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخایافته منی از فرج آن برآمده و بر زمین
 حجام ریخته و از آنجا آن زن برخاسته و فی الفور این زن کہ بے شوهر بود بر آن
 موضع نشست آن منی و فرج این منجذب گردید و حامله شد ثانیاً آنکه
 این قول مختصر کہ می بینیم صاحب حفظان را کہ مرض قلب است اولاد
 پیدا میشود و اولاد بے جماع و جماع بے باہ ممکن نیست پس مفهوم قول مختصر
 آنکه در نقصان و بطلان باہ عدم سلامت قلب و امرو بهی را دخلی نیست و
 این مقام عجیب است چه مختصر نمیداند کہ قوت باہ بر سلامت اعضائی شایسته
 موقوف است و قلب رئیس مطلق و منبع روح حیوانی است و ظهور قوت باہ
 منبئ بر قلب است زیرا کہ کیفیت لغو طاعی ما قاله الحکماء آنست کہ قضیب
 بر آنچه گفته ایمان

عن الاستكشاف والمباشرة الفاحشة اوسبق استشعار الى
القلب من ان لا ينتشر منه القضيبي فلا يرغب النفس في الجماعة
حذراً من الخجالة والشنعة عند الزواله بسبب عدم القدرة
والاسترخاء الاله خصوصاً اذا تفق ذلك اى عدم الانتشار عند
المباشرة وقتاً ما اتفاقاً فكلما وقعت المعاودة الى الجماعة
مرة أخرى مثل ذلك اى عدم الانتشار في الوهم واعتقد
جزماً بأنه لا يتاقي منه في هذا الوقت كما في الماضي وارتفع
ذلك في النفس حتى ذهبت الشهوة والحركة بالكلية وربما
تعاضد في ذلك امر اخر وهي الضأ وهوان تعتقد انه قد
سحر وذهبت رجولته وقدرته على الجماع بسبب السحر انتهى
بقدره الحاجة ومجهان امام الاطباء وقانونى قرايد
عبارته ويعوق امور وهمية مثل بعض المجمع واحتشامه
اوسبق استشعاره الى القلب لضعف عن الجماع وعجزه
خصوصاً اذا تفق ذلك وقتاً ما اتفاقاً وكلما وقعت المعاودة
مثل ذلك في الوهم انتهى بقدر الحاجة وهكذا في كتب الاخرى

کشف الحیون
 کردن خصوصاً اگر
 کشف خلق گردد
 اتفاقاً یا بطلبین
 صورت پس بطلب
 اعاده کردن و حق
 اتفاق افتد
 بافتاده به پیش
 اول صورتی پیدا
 بنموده تا مشایق
 حاجت رسیدن او
 غرض

قوله و نیز از قول مؤلف مستطراح فاقول اولاً آنکه از قول
 فاضل کرمانی و امام الاطیقا که در قول سابق نقل کرده شد ظاهراً
 است که از توهمات و مکروهات دنیوی و وقوع مجامعت غیر ممکن میباشد
 ثانیاً آنکه آنچه صاحب ضیاء الابصار از وساوس گفته اند
 عبارت از وائست که هنگام کثرت وساوس و غلبه ضعیف حال بآن
 اندازده که طبیعت را از جاوده خود بگرداند مجامعت بیاعت اشتغال
 طبع بسوی دیگر ممکن نیست پس اندرین صورت اینچنین بیشکی علایق جهان
 ثلث معترض صاحب است وجه اعتراض نمی شود ثالثاً آنچه قول
 شاعر را معترض صاحب بدلیل آورده اند بزمه اهل فنون علوم
 تا از شقم پاک نبودیتی یا شعری مرتب پس ندیگی نیاید خصوصاً اینچنین
 که نام قابل قبول او به پرده اخفاست و نیز بیت بیایه فصاحت از بهر
 ندارد زیرا که درین دنیا این بیکار و زاید است که جز عالم هستی
 و نیامی دیگر نیست پس لفظ این که آورده اند ضرورتش محبت اینچنین
 و وایدات را سخن سخنان پاکیزه گفتار سخن نمیدارند

عبارت عین الطب

قال اگر چه تقاضای مقامی بترجم تشریح انشیدین داعی بود اما کبریا بابت
عدم وصول نشانش با وجود کوشش و سعی مالا کلام از تخریب تخریش
باز مانده اقول کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج که آنرا از سبته ضروری می نگارند
و حالت کیف اجتهاد و واقع گردیده و الا نه عدم وصول نشانش کم اینجه
با وجود کوشش و سعی مالا کلام جمعی دارد و عجب آمد که با وجود وجود انشیدین
از تشریح تشریح انشیدین که بمنزله بدی و ناز قلم نظری واقع است مخرف و غیر

الاجواب

قوله کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج افع اقول اول آنکه گفتوی
خارج البحت که طبع تشریح را مانده از آئین مناظره دور است و آن بسفیه مانده
کردار نمی گرایم اگر معترض صاحب را پنهان جوشش دیگر در نهاد بود
بزانوی ادب شمشگان چرا او بختند که از بهر انجمن عمده بر آری
بسیاری از مردم و کوه بر زن ستمار لب دریای همین میباشند و هم آنکه
چون در ضیاء الابصار ذکر خصیتین مردان و انشیدین زنان یکجاست
و کلام مشترک می رود و نسبت تشریح انشیدین مردان در کتب تشریح انشیدین
زنان اکثر مؤلفین مجمل گماشته اند و تشریح انشیدین مردان بتفصیلی که

کتاب انشیدین

مطلوب جناب مؤلف بود بطرازیکه وثوق و اطمینان آرد و حصول
 نه انجا میدان آن بطرز مجمل آنچه بود وثوق پیوست در بیان بی بجز تخریر
 در آرد و ندیس بجزیری چه معنی دارد چنانچه بگوین عبارت ضیاء الالبصار
 می نگارم که بصیرت افزاید و مفقداً اطلاع دهد که اعتراض وارد نمیشود
 عبارت ضیاء الالبصار و اگر چه تقاضای مقامی برتر قیسم تشریح
 انشئین داعی بود لیکن باعث عدم وصول نشانش کما یشغی با وجود
 کوشش و سعی مالا کلام از تخریر تشریش باز ماند الا بجملاً هر چه از حال
 مجری و اوعیه منی به ثبوت پیوست بخواه آن در ذکر حالات منی پرداخت
 سووم آنکه آنچه محض میفرماید که بهتر است بدیهی است نظری نیست
 غایت مفهوم عبارت آنکه تشریح ساخته چنانچه فی زماننا اطباء می انگاشید
 را دستور است معاینه ممکن بود و جوابش هم بدیهی است و انظر
 من التمس که اسلامی را بجهت ان را ازین کرد و کرد و اگر بیکم نصوص
 دست کوتاهی دارد و شعر نه بجهت حکم شرع آب خوردن خط است
 و گر خون بفتوی بریزی رواست

عبارت عین الطب

قال شیخ از جانب ارسطاطالیس ردّیجتهای جالینوس را بدلائل غیر صحیح
 به مقام شفاء که حواله آن بجانب شیخ احتجاب می آید نظر گذشت از تحریر
 تشریحش باز ماندیم اقول چه خوش بازی بازی باریش با ما هم
 بازی مؤلف قول شیخ را بدلائل غیر صحیح منسوب می کند کدام دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود آورده گویم ولی ندانم دعوی بذا دلیل
 پیش نازک خیالان دلیل شاید صاحب ضیاء الالبصار شفا از
 هوالشافی اخذ کرده و الا نه استعداد مجتهد صاحب تفسیر شفا هم
 بر آن نظر کردن بر صاحب نظران ظاهراًست و تفرد و
 فلک بروی خود است * بر بلند ان سخن بسوی خود است *
 سعدی بزرگش خوانند اهل خرد که نام بزرگان بیوشی برده

اجواب

اولاً آنکه از هوالشافی آنچه لفظ شفا اخذ کرده معترض می نماید
 آنچه می نماید این از آداب اسلامی بعید است چه هوالشافی از اسمای
 صفات باری تعالی است - ثانیاً آنکه درین مقام طبیعت گرامی
 خلاف آداب مناظره باهنگ دیگر گرانیده بجز این چه گفته آید شعر

کشاف المیون

چنین بر چنین زمینش هر خس نمیرسد | و یا دلان چو آب گهر آرمیده اند
 ثالثاً آنکه کتاب شفا و تعلیم و تعلم داخل است و دراک
 مضامینش از حیطة قوت درک مردم زاد بیرون نیست سماعی
 گمان بر عدم فهمیدش نمی دانم که از چیست را بعضاً به تحقیق یا
 تو بجهت مسئله معقول خلاف اساتذہ کرام چیزی گفتن یا
 پذیرفتن نکو سپیده نبو و بلکه نکو سپیده باشد زیرا که اگر نظر بفخر تقدیم
 مستفیدین باب گفت و گفتار ست مادی و قائل و نکات معلوم هر کسی
 بوضوح نه پیوستی و این از جمندی کشف اسرار که نصیب علوم
 است دست ندادی چه نمی بینی که در منقول هم همین شاگردان
 به همین استادان خلاقی ورزیده اند و اختلاف مائیه تحسین و
 افرین گشته از اینجا است که خطای اجتهادی مطاع اجر و ثواب
 بوده است خامساً انچه معترض آورده که کدامی دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود دنیا ورده از این بسط نگاه گراست
 معترض برکتب متداوله طبیه و حکمیة معلوم که گرامی حافظه
 از وجود مسئله معروف عاری است چه نمیدانند که از وقت

۲۰
فصل دوم
اول براسه نیکان
دو دو دین میان
دو ششستندیک
از آن سنی و دین
واحد از فصل آن قائم
قابل بودن است
و دینی سنی زن و
و دین است
و دین است
و دین است

جالیلیوس تا این هنگام مسئله مذکور محسوس نگین اطباء و حکما بود و در این باره
که دانسته و شناسنده بعد از پی برد و دلیل و صراحتی لایذی نیست و تفسیر آنکه
چون دلائل جالیلیوس خود قوی و صحیح است بر آن صاحب ضیاء الا بصا
اختصار و رزیدند و اشارت به آن در آخرین سطر صفحه ۸۸ فرمودند پس نوی
سبب دلیل چه معنی دارد و میریزد با و که اکثر اطباء تابع جالیلیوس بوده اند
که امام الاطباء شیخ علیه الرحمة نیز در قانون آنچه فرموده از آن وجودی
زن مستنبط می گردد و کما قوله فنقول لما كان المبدء الاول
لتكون ابداننا شيئين احدهما المتني من الرجل والاخر من امرأة
انه قائم مقام الفاعل والثاني من المرأة ودم الطمث والاخر
من امرأة انه قائم مقام المادة الخ و در شرح این قول ضابط
گیلانی گوید عبارت و ذهب المعلم الاول الى انه ليس للمرأة
منى والشيخ تبعه في الشفاء وناقض كلام جالیلیوس فی قوله بان
للمرأة منياً مناقضة بالغة وقال فی هذا الكتاب فی مواضع شتى
لوجود المنى للمرأة ولعله مما شأه مع الاطباء سا و سا آنکه
محقق صاحب میفرماید که بدلائل غیر صحیح منسوب می کند

[illegible]

انستار در
چو منی زن در
کتاب شفا بسلامت
در کتاب تولد است
منی زن را فاکس بود
پس این خنجر شکسته
مهره از مالتات
شخ پیلان به خط ج
معنی برادر و همسر
فردین زنده است
فیض بنده

عشق

سبب المشابهة من جهتهما معافله لا يجوز ان يكون ذلك حجة
 الرقمة الطمث كما انه من طرف الالب المنى وعن الثاني بان تلك الاعضاء
 ليست بجملتها من المنى بل القدر القدر منها المنى وبما فيها من الدم حيث
 لم لا يفي منى الرجل بذلك وعن الثالث بان رطوبة التي يريها ليست
 منبأ بالحقيقة بل تشبيهة به واما اللذة فليسبب دغدغتها للرحم ولذعها
 لانهما كيف كانت لا بد ان يكون فيها لذع والعض ونفسه حساس يظهر
 من كلامه في الشفاء ان المعلم الاول يعترف بوجود رطوبة للمرأة تشبه
 المنى ويخالط المتكثرون والا لكانت خلقه انخصى للاناث وحجاريها
 عبثا وهي مغارة لدم الطمث لانها تستلذ بسيلانها الى الرحم و
 يتألم هجران دم الطمث وتسميتها بالمنى مجاز وقيل المنى الحقيقي
 يستخرج خمس صفات بياض اللون وحصول اللذة من خروجه
 والتدقيق وقوة العقد وكونه رايمته تشبيهة برائحة الطالع وفي
 وجوب هذه الصفات له بحث الحق ان المرأة لها منى لكن لا كمنى
 الرجل انتهى احقر الناس محي كويدون مسئله هذا ازمان اطول من
 قوم است زياده تنقيح لا يدرى ليست همين قدر بس است كه انچه خود

امام الاطباء در آخر قول خود نقلاً از معلم اول میفرماید که اینقدر است
 که از دم طمث آب زن متغیر است چه اگر متغیر نبودی خلقت مختصین
 محبت بودی و از اخراجش زن لذت می یابد بخلاف دم طمث که از اخراجش
 از قی می بیند از همین کلام بر ایاب شعور عدم صحت و ضعف قول معلم
 اول مبین میگردد و نیز اگر متی زن از قسم دم طمث بودی پس چون
 دم طمث فضله قابل التفع است می بایستی که قهقنی که از اخراج منی لاحق
 میگردد و تخمین ضعف زن از اخراج منی خود نیافتی و الحال پس کند که
 و نیز آنکه بدی و مستم و ظاهر است که هر شی از وجود و مائل خود قوی می بود
 و از قلت و فقدان و جدا شدنش ضعیف میباشد پس اگر متی زن قسمی از دم
 طمث بودی بعد از اخراج دم حیض کامل و قوی نبودی بلکه غیر کامل ضعیف
 بودی و بصورت کنایه محل بعد از اکثر قرار گرفتنی و الحال پس کند که چه
 می بینیم که بعد از طهر اکثر محل قرار میگیرد و اندرین باب نقار رحم را اگر چنین
 وجه دخلی است اما قاع مقصود نیست زیرا که چون ماده که متی است خود ضعیف
 ضعیف بود و فقط از نقار رحم چه حاصل آید چنانچه می بینی که معده اگر چه ضعیف
 غیر طبعی پاک می باشد لیکن چون غذای ماکه از منفسه از صلاحیت مفرغی بود

مُسْلِمٌ بِرَوَايَةِ أَحْمَدَ سَلِيمٍ أَنَّ مَاءَ الرَّجُلِ غَلِيظٌ أَيْضًا وَمَاءُ
الْمَرْأَةِ رَقِيْقٌ أَضْفَرُ مِنْ أَيْلَهُمَا عَلَا أَوْ سَبَقَ يَكُونُ مِنْهُ الشَّبِيهُ

عبارت عین الطب

قال گاهی از روی خلقت راستا و چپا قول الله الله ما شاء الله
قوله راستا و چپا این مذهب جدید است اگر الله و سید عالم گفتی انهم نزدیکی بودی

الجواب

یارب این چیست که اینقدر شورش در نهاد معترض رود و او که نوبت با الله
و سید عالم افتاد غالباً می بیند که معترض نشدند که در خاستی زبان الفت بچند
معنی می آید و بچندین معنی افاده میدهد باز که خیاالات و بین از ریشه قلم
کاتب است عاقلان پیروی نقطه نمی کنند و در راستا و چپ
الف افاده معنی طرف میدهند یعنی بطرف راست و بطرف چپ و این دیرینه بخار
از باب عجم است چنانچه الف راستا و چپ را پور شبارک به آئین اکبری یعنی
طرف آورده است و در آئین فرو و آمدن آورد و نگاشته عبارت که در این
میان بدوری صد گز جانب قول هریم مکانی و نگلبدن سگیم و دیگر پارسا
گوهران و شاهزاده و انیال جاگیرند و راستا نشان ازده سلطان سلیم

فرود آید و چپا نشان از شاه مراد و صاحب طب اکبر و فصل حول می نگارد
 عبارت که آما زوال جلیدیه که راستا و چپا باشد حول پیدا نمی کند و در
 غیاب اللغات صاحبش تصریح لفظ الف می نگارد که الف در فارسی ششم
 است و از آن اقسام ششم است و سوم را بتصریح می آرد عبارت که است
 و سوم یعنی سو و طرف چون سر از سر و سر بالا یعنی سر بسوی زیر و سر
 بطرف بالا در راستا و چپا انتهى بقدر حاجت فقط

عبارت عین انطب

قال حرقت البول که عوام سوزاک می نامند فرجه ایست اندرونی مجرای
 قضیب که از حقوق حرارت مفعوله بوجود می آید یا قول جناب مؤلف
 با وجود نمودن نقض براساتمه و نظر بر اعتبار روزگار بسوی خود و نظر
 میفرمایند یعنی عبارت که از نشان اطباء بعید است می نگارد و از آن قطع نظر
 قریح اندرون قضیب را که بعضی از عوارض قضا ببول است بحرقه البول
 می نمایند مردم اندر حسرت فهم نیست بدانکه میگوید بقدر فهم نیست
 تعریف مرض سطور و ترویج الارواح چنین مذکور و همی من الکافات
 التي تعرض للبول فی نفسه انتهى قوله که از حقوق حرارت مفعوله بوجود

فصل
 فی
 بیان
 قول
 صاحب
 ضابطه
 الاصابه

کشف
 الایمنون

می آید نعوذ بالله منها با وجود وجود عبارت محل و معنی که لا یخفی اگر تاویل
 طویل کرده آید یعنی از حقوق حرارت کسی مقوله پیدا میشود و نیز نقیضه وار شود
 اول کلام مؤلف محصور است که بی جماع سوزاک لاحق نمی شود و نیز زبان
 و صبیان را هم سوزاک ظاهر و خلاف مشاهده و دوم اکثر از فعل و فاعل الی هم
 کیفیت متضاده پیدا می شود که آن سبب حدوث سوزاک گردد اگر چنین بودی کسی
 بعد از فعل مباشرت حالی از سوزاک مانند می سوزد اخلاف عقل و عکس نقل
 است چنانچه شرح الاسباب میگوید خرقة البول تكون اما بسبب مدة
 تخرج وتلدع لحدتها وذلك المدة اما لقروح الكل و اما لقروح
 المثانة والقضيب اما لحدثة البول وبورقته بسبب ما وكثير
 يخالطة فيسبح المثانة والقضيب قد تكون الحرقه
 بسبب قرحه في القضيب تلذعها البول عند مروره عليها حتى
 وما علينا الا البلاغ المبين مخفی نماند اگر چنین گفتی که از اثر حرارت
 متأثره پیدا میشود و عبارت جامع و مانع و مجموع و بودی

الجواب

قوله عبارتی که از نشان اطباء بیست می نگار و فاقول عبارتی که در

ضیاء الابصار نگارش یافت بعد از نشان اطباء نیست اما مثل معترض
عدم فهمید معانی از نشان اطباء بعد است که تفصیلاً از قول ذیل پدید است قوله
قرح اندرونی قضیب را رخ فاقول حرقت بول نام مرضی است گاه باعتبار
کلی یعنی باعتبار اسم جنس اطلاق می یابد که تحتش چند جزئی باشد زیرا که مقول
علی اکثرین بالعدد را اطباء اسم جنس خوانند چنانچه حتی که بر یکمین قیام
حتی اطلاق می یابد و گاه حرقت بول باعتبار جزئی اطلاق می یابد که تحت
او جزئی دیگر نباشد و چون اطلاق حتی بجای تشقیق حرقت البول باعتبار کلی
مرضی بود که صاحب ترویج در حدش گفته و معترض نقلش برداشته است
و حرقت البول باعتبار جزئی مرضی بود که صاحب ضیاء الابصار بحث
میفرماید که او قرحه نیست اندرونی مجزائی قضیب پس بدانکه هرگاه اطلاق
حرقت البول بر عرض باعتبار کلی بود قرحه از عوارض می بود زیرا که در اقسام
حرقت البول که مابین اسباب و علامات آورده در آن اقسام از حدت بول
یا از تغییر طبیعت بول قرحه و مجاری بول عارض میشود و عرض برای حرقت
می بود و هرگاه اطلاقش باعتبار جزئی میباشد قرحه سبب و مرض می بود و حرقت
عرض زیرا که درین قسم اکثر قرحه ابتداء و ثانیه گردد و از جهت قرحه از قرحه جدا

بول پیدمی آید و تشکیک بول بر قرحه گذر میکند چنانچه از اعیان قرحه متعرض از شرح
 اسباب و قول خود بلادک معانی نگاشته بودید است که این قسم را متن اسباب
 و علامات ذکر کرده اما شارح او و قول خود ملحق ساخته است و قرحه را سبب
 حرقت گفته است چنانچه میگوید عبارت آن قد تكون الحرقه بسبب قرحه
 فی القضیب تلذعها البول عند مردها علیها فقط و ترجمه این حکیم محمد ازانی
 و طب اگر گوید عبارت آن چاره آنکه قرحه مجرای قضیب سبب حرقت بول شود
 ظاهر است که چون بول از فرج گذرد و لذع آن در فقط دیدنی است که فهم متعرض
 اگر معنی عبارت مذکور پی ببرد می بیند که قرحه در این قسم سبب برای حرقت البول
 است نه عرض او و هرگز در اعتراض خود نگفتی که قرحه اندرونی قضیب را که بعضی از
 عوارض حرقت البول است به حرقت البول می ستای پس مبرهن یا و که همین
 جناب مؤلف خیار الا بصار میفرماید که او قرحه ایست اندرونی مجرای
 قضیب و این قول مطابق بقول فاضل کرمانی و حکیم محمد ازانی است
 این اعتراض که قرحه عرض حرقت بول است وارد نمی شود فائده متجب می آید
 که بلادک معانی عبارت شرح اسباب و علامات را بنحی که خامه متعرض نقل
 آورده که از جای لختی عبارت گذاشت و برین و شرح هم علامت فرقی نه گذاشت

شرح
 این
 عبارت
 است
 که
 بول
 در
 فرج
 گذرد
 و
 لذع
 آن
 در
 فقط
 دیدنی
 است
 که
 فهم
 متعرض
 اگر
 معنی
 عبارت
 مذکور
 پی
 ببرد
 می
 بیند
 که
 قرحه
 در
 این
 قسم
 سبب
 برای
 حرقت
 البول
 است
 نه
 عرض
 او
 و
 هرگز
 در
 اعتراض
 خود
 نگفتی
 که
 قرحه
 اندرونی
 قضیب
 را
 که
 بعضی
 از
 عوارض
 حرقت
 البول
 است
 به
 حرقت
 البول
 می
 ستای
 پس
 مبرهن
 یا
 و
 که
 همین
 جناب
 مؤلف
 خیار
 الا
 بصار
 می
 فرماید
 که
 او
 قرحه
 ایست
 اندرونی
 مجرای
 قضیب
 و
 این
 قول
 مطابق
 بقول
 فاضل
 کرمانی
 و
 حکیم
 محمد
 ازانی
 است
 این
 اعتراض
 که
 قرحه
 عرض
 حرقت
 بول
 است
 وارد
 نمی
 شود
 فائده
 متجب
 می
 آید
 که
 بلادک
 معانی
 عبارت
 شرح
 اسباب
 و
 علامات
 را
 بنحی
 که
 خامه
 متعرض
 نقل
 آورده
 که
 از
 جای
 لختی
 عبارت
 گذاشت
 و
 برین
 و
 شرح
 هم
 علامت
 فرقی
 نه
 گذاشت

کتاب الحیوان

این امر از شیوه اهل علم بعید است و از طریق دیانت دور و نویسنده از زیاده
 اعتماد و بسط و محمی کرد و قوله با وجود عبارت فعل الخ فاقول محل گفتن مبنی بر قلت او که
 است مضائقه ندارد و مصرعه چون ندید به حقیقت ره افسانه زدند و قوله اول
 کلام مؤلف محصور است الخ فاقول نمیدانم که معترض حصر از کجا یافت چه از طریق
 و سلسله بیان نمیداند که عبارت بجز حد و مرض نیست چنانچه زعم معترض است که لفظ
 ستاید دال بر آنست بلکه فقط بر طریق بیان است که از حقوق حرارت مفعوله بوجود آید یعنی
 از جمیع حدود می یابد چون کتاب در بحث جماعت است از آن قسمی حرقة البول که از
 جمیع غیر و بهمان ذکر میروند این حاصل لازم نمی آید و از اینجا است که در بعضی صفحات ۱۴۱
 سطر اجتناب مؤلف ضیاء الابصار میفرماید که حقوق سوزاک اکثر اطفال نابالغ بغیر
 جمیع سببی که باشد میباشند فقط پس غرض آوردن این جمله معترضه همین است که تا
 بر جمیع فهمیده نشود و عبارت دال بود بر آنکه حرقة البول از بیاب دیگر هم می بود ظاهر است که
 چون سخن تقسیم واحد میروند و با آوردن این جمله معترضه بجز حاجت مذکوره عرضی دیگر نبود
 مصرعه لازم است سبی محرم امر از کجا است و قوله دوم اکثر از فعل و افعال با هم
 الخ فاقول چون مفعوله عبارت است از مرضیه میگوید که لفظ حرارت و قرینه مقام
 دال بر آنست آنچه معترض میگوید از فعل و افعال با هم کیفیت متضاده

پیدانی شود فقط نمیدانم مقام این سخن چیست بجز وضع الشئ علی غیره
 چه گفته آید الا وجه مغالطه شاید آن بوده است که مختصر طریقیان و معنی
 مقال را تفهیم تفصیل این اجمال آنست که سوزاک و جریان و آشک
 جناب مؤلف ضیاء الابصار بفصل فصل جداگانه آورده اند و مبحث و
 اشارات که جماعت باشد مقدمه بر سه فصل گفته اند که فهمید عبارت فصول
 امراض مذکوره موقوف بر فهمید عبارت مقدمه است که در باب دوم مندرج
 است از ان ابصار است بوضوح می پیوندد که در بحث سوزاک و غیره مقوله از
 مقوله مریضه عبارت است نه از هیچ چیز چنانچه نقلش می نگارم و هو هذال
 باب دوم از مقاله چهارم اما حرارت محدثه امراض یا داخلی است
 یا خارجی اما داخلی مثل حرارت جگر که مستلزم حرارت گرده گرد و نشان
 این کثرت شهوت و شدت عطش و بادنی تغییر لائق الحوق و نفس یا بیطیس
 بودن ممکن میباشد و حرارت مثانه که باعث این بوجرمی آید حرقت
 بول بل بصورت بی اعتدالی فرجه مجرای قضیب که آنرا بلفظ سوزاک
 مشهور میکنند عاید شدن و حرارت او عینه می کثرت خواهش جماع را و
 میباشد بسبب جذبات منی و باعث ترقیقش که لازم حرارت است

سرعت انزال احوال می نماید و حرقت اینج دال بر جراثیش و در حالت
اشندوش جریان جاری گردد که آنرا بهندی پرمیو نامند و بلکه اهل بهند
پرمیو را بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فعیه
حرارت و غلی از مطلوبات جوت فائده حرارت محصله بدن انسانی
عن التکونین بر دو قسم میباشد قسمی فیضان می یابد مع فیضان نفس ناطقه
مستی غریزی دوم عند اجتماع بسایط آن مستی باسطه است و این غیر غریزی
است و غریزی مقومه بوجود بدن و مفارق بعد موت و آنست که بر اس
ماهیت بدن و باقیه بعد موت و حرارتی که در حالت مرض بسبب اجتماع
فضلات مساوی این هر دو حاصل میگردد و چرا که فضلات و قشیکه
جمع میشوند حاصل میگردد و در آن حالت که بسبب آن استعداد این
حرارت می باشد چنانچه حال اجتماع فضلات و خارج مثل زهریل و غیره
حاله حاوثر و آن احوال حرارت میکند و تعفن می نماید و این غیر اولین است
زیرا که مضرت بافعال میرساند و نزدیک صحبت معدوم میگردد و بخلاف
اولین پس و قشیکه این حرارت حادث بعضو میگردد و بواسطه شریان
بقلب جاری گردد و از قلب بسبب شریان جمیع بدن سران نماید می

میگرد و بجای آن سبب لحوق حرارت خارجی متخالف مزاج مدخوله باعتبار
 حرارت باعث بر امراض چند است و هر یکی را باعتبار فاعل و افعال و قسم
 تشک می شمرد اگر چه آتش باختلاف ظهورش مختلف میباشد باینکه چنان
 حرارت به تغییر مزاج یعنی با قسط با و عینه می گردد پس تکلیف لحوق جریان انجام
 حرمان بر باده میکند باین فقدانش بر فقدان آسودگی بای معاون بوده
 فقدان بیش زنده گانی خواهد کرد و از آنجا که حرارت محصله معنی فعل بر تدریب
 آن میکند و اگر حرارت کثیره محصله این متخالف مزاجی مفعوله جانب مشانه
 نافذ شود حرقت بول ظهور قرحه مجرای بول که عوام سوزاک می نامند
 افزونی رنج برنج بر بادوی غیرت و حیا شرافت قاعل خواهد گشت و
 اگر بگردد رسد به مرض ذیابیطس شده کام نندگانی خواهد شد و اگر بجزر و اصل
 گردد و حرارت بجزر و دیگر امراض آن قسم آتش و جگر خواهد انداخت
 و بواسطه است که بواسطه جگر وصول حرارت بقلب گردد و اضطراب قلبی و
 تشویش افالش خفقان بر خفقان می آرد و نیز از این محل جگر و تشویش
 بواسطه آورده که قاسم غذا اند بر ماغ هم ممکن است تشویش فحال
 و ماغی گواه بر وصولش میباشد و نیز حرارت و اصله و ماغی رطوبات و

فضول موجوده دماغی را حداثه و فساد و خستیده تر و لش بدافع طبعی که زنی
 خلق قرار یافته تغییر هیئت بینی و تعفن و فساد آن و سوراخ و ریافوخ آبی
 خنثا ق انتظام آواز را غیر منتظم می سازد و تدبیرش از آله مرض اصلی است بمع
 رعایت حرارت و دماغ و اصلاح خنثا ق که کتب طب ضبط یافته و اگر جمیع اعضا
 شجاف و زنده عموماً ماحم میگردد و فسادش عیاناً باطنه از شرش بدترین قسام
 می تصورند و اگر بجلد نافذ گردد و ظهور نقاط بر جمیع بدن ظهور یابد و اگر
 بجلد فقط قضیه رسد قروح قشریه می تکلیف ده گردد و بسیار است که از سرت
 حرارت جانب اعضا باطنی بپوده سبب این فساد با عضای ظاهری
 علی الخصوص بقضیب که محل ظهور این عکس است میگردد و اگر حرارت
 انشکاک ماده فاسده ببدن می یابد بعلت ظهور تغییر عظیم نظام بدن میگردد
 ورنه فقط حصول کیفیت حاره بوضی که میشود و تغییر از جوش پدید آید و نیز
 حصول حرارت با عضای رئیس عین و وصولش با وعیه های بنجوی میباشد که
 نفوذ حرارت از او عیه بواسطه شریان قلب بر آه آورده بکبد و سیاحت
 اعصاب بدماغ بهر که ازین سته واصل گردد و خلل و اهر اضاضه ظهور یابد و
 شدت حرارت یکی ازین سته اعضا باعث خرابی و بهر همی مزاج دیگری میگردد

بدانند که سر بیان حرارت مفعوله در صورت تخالف مزاج از دو حال بیرون نیست
یا آنکه از راه مجرای بول سرایت کند سوزاک و غیره امراض آن محل بوجود
می آید و اگر از راه او عینه منی نفوذ نماید جریان و دیگر امراض ازین قسم
بظهور می آید چنانچه بجا ننگا شش مبرین خواهد گردید و گفت کلاسه

عبارت عین الطب

قال لحوق سوزاک اکثر باطفال نابالغ بغير جماع از حدت بول بسبی که باشد
می باشد اقول سابق ازین مجتهد صاحب سبب تولید حرقة البول محض
حرارت مفعوله بغير تخصیص قرار داده بود و بقیام بنا معلوم شد ظهور مرض مستور نیز
باطفال نابالغ قطع نظر از انقطاع حصه و القای تناقض فیما بین اقوال متذکره از حدت
بول بهر سببی که باشد میباشد بیان فرموده ازین عبارت جهل بر علم اسباب تولید
سوزاک صاف ظاهر شد اکنون صاحب ضیاء الا بصائر را مناسب که بصرفه بالا
بیان اسباب از شرح اسباب نموده ام بصیرت حاصل نماید و این فقیر را به عاقبت
خیر بود چوب آید که یرید هل جزاء الاحسان الا الاحسان یا و نشر باید

الجواب

جواب مفصل قول معترض در جواب اول گذشت که بنابر آن تا گمان نشود

که سوزاک فقط از جمیع منجز و جمیع معتبره آورده شد و این قول جناب مؤلف
 ضیاء الایصار است که باشد میباش مختص پس بهین غرض است که با سبب این
 قسم دیگر برد فائز منجز و مهم و نیز بر آنکه تا اطلاع حاصل آید که سوزاک از سبب
 دیگر هم حدوث می یابد چنانچه اشارتی بآن در همین فصول هم فرموده اند پس بهین
 که لای عمل بر سبب تولد ظاهر نمی شود بلکه نهایت علم و بلاغت از بیان ظاهر است

اقرار

در ذکر مغالطه وای معترض

محقق میا که جناب مؤلف ضیاء الایصار در باب دوم که نقلش نگاشته شد
 و بطور مقدمه احوال اجمالی حدوث جریان و سوزاک و آتشک نگاشته اند پس
 جدا گانه بفصل فصل هر مرض را علل و ذکر فرموده اند از آن مضمون بعضی لفظ
 که در فصل سوزاک مذکور است تعلق بهید خود دارد و چنانچه لفظ مفعول که تکرار بیش در
 اولین جوابیم گذشت از جهت معترض بنا بر مغالطه وای این اعتراض است سوزاک
 را اول نگاشت و اعتراضی که بر جریان کرده عتب این نگاشت و حال آنکه در
 ضیاء الایصار فصل جریان بر فصل سوزاک مقدم است پس حال با و
 ازین مقدم و تاخر اعتراض مدعا و غرض معترض آنست که تا نظر ناظر بر عبارت

کشاف العیون

در باب دوم بطور مقدمه است بیا بحث حاصل آمدن فصل جریان نرسد تا بسبب مغایرت
ماظنین را اعتراضی که در بحث سوزاک کرده در دست و پانچایه و نیز آنکه تا بسبب عدم معانیه
عبارت تهید مذکور راه اعتراضی که در بحث جریان و آنکه آوروه گشاده مایه فقط

عبارت عین القلوب

قال علائش از سنگنا بول میگردد و اقول فيه تخصیص کثیره اقول
سنگنا بول از محاوره اطلاق بعید است زیرا که در کتب ایشان سنگنا بول
سنگنا و جمع سنگنا بول و غیره یافته میشود و سنگنا بول ثانیاً بیان
اسباب ندارد و بی تحقیق سبب علاج سوزاک اطفال از سنگنا بول میفرماید
سبحان الله شعری که همین کتب و عین ثلاثه کار طهیدان تمام خواهد شد
اما انشا تخصیص سنگنا بول اینهم خلاف جهت که ما میخواهیم علی الاطلاق مناسب بود
آنچه چندی فرمودی علاجش تعدیل سود مزاج سافج است با و ویزه سنگنا بول
و جمع باشد که الان الوجع جذاب المواد

الجواب

قوله اول سنگنا بول فاقول اولاً آنکه از سنگنا بول یعنی تسکین دهند
و با اصطلاح قوم و دانی را نامند که ارواح و اخلاط را از حرکات غیر طبیعی باز دارند

و طریقۀ استعمالش در تحریر بیست و پنج یافت میشود یکی آنکه مطلق اصطلاحاً استعمال کنند
 چون مسکن روح مسکن صفا مسکن خون و غیره دوم آنکه نظر بقربت شئی
 اصطلاحاً استعمال کنند چون مسکن قلب و غیره سوم آنکه باعتبار معنی لغوی
 بمقابلۀ هیجان و غلبۀ هر شئی استعمال کنند چنانچه مسکن لغوی مسکن حرارت
 مسکن نزله مسکن مفرق مسکن قلوب مسکن قی و غیره و من شأنه نظائر باو مثلاً
 فلیرجع الی کتب المفردات و چون استعمال بچند نوع یافته میشود مسکنات
 بول گفتن خلایق محاوره نبوده ثانیاً آنکه چون بول فضیله از فضیلات منفرد است
 و را بهیئت مشابه بخط است که مخاط فضله و داعی است و بول فضله کبیدی
 استعمال مسکن بلفظ نزله صراحتاً در مختار الادویه موجود چنانچه در کمون
 گویم مسکن نزلات و در دندان پس بلفظ بول بلفظ مسکن آوردن و
 گفتن خلاف محاوره نیست ثالثاً آنکه باعتبار اصطلاح مسکنات بول گفتن هم
 قباحتی ندارد چه کلام بحرقت بول است پس قریبۀ مقام محذوفیت و مقدر
 بدون لفظ حرارت یا حدت یا حرقت و الی است که مسکنات بول ای مسکنات حرقت
 بول یا مسکنات حرارت بول یا مسکنات حدت بول قول بیان اسباب مذکور
 از فاقول چون این فقره بنابر دفع و خل بطور جمیع مترضه واقع گشته از آن کلام

کشاف الحیون

مجل میر و تشریح اسباب الابدی نبود و چون که جناب صاحب ضیاء الابرار
 با ذکر هکلی اقسام حرقة البول پرواختن منظور نیست او آنست که نسبت تفصیل
 بیان اسباب و علائش اشارتی و شرح و عبارت تمسید که دشمن دومی بدست که
 نقاش و رقول سابق نگاشته ام فرموده اند چنانچه میفرمایند عبا و تله و بلکه
 اهل بهر پر سیور البلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فهم
 حرارت داخلی از منظومات جویند فقط نمیدانم که معترض را جامی اعتراض چیست
 چه نمیدانند که مؤلفین را دستور است که چیزی را که میخواهند به تصحیح می آرند و
 چیزی را که میگذارند با و یا اشارتی اکتفا میفرمایند و آنچه فقط مسکنات گفته
 از آن نظر است که اشارتی سوی طریقه علاج پدید آید و نیز اکثر اوقات که در طفل
 این مرض از سبب خفیفه حادث میگردد و در نیست که فقط با استعمال مسکنات طلب
 حاصل میگردد و واکثر حاجت بتدبیر و دوائی دیگری اقتدا از آن نظر بکثر است
 قدر مناسب بود قوله تخصیص سکنت الخ فاقول اول آنکه حرقة البول
 در دسوزشی را گویند چنانچه صاحب بحر الجواهر در تشریحش میفرماید و حرقة البول
 وجع احتراقی عند خروج البول و ثابت است اطباء هر جا که از حرارت یاد و
 سخن را اند لفظ تسکین گفتن انسب دانند زیرا که معالجه کل اقسام حرارت

بوقت خروج بول می شود
 تسکین
 تسکین
 تسکین

کتاب الایمان

وادغام از تسکین اساس نهاده می آید اشارتی که آغاز معالجه را کافی بود
 آورده شد و دوم آنکه معادل چیزی را گویند که خطی را که از طبع و قدر
 خود متغیر شده باشد بحالت اصلی باز آرد و مسکن چیزی را گویند که اخلاط و
 ارواح را از حرکت غیر طبعی باز دارد پس بدانکه معادل چیزیست که تعدیل کند
 عام ذاتی که تعدیلش به تحریک بود و یا با تحریک و مسکن چیزیست که تعدیل
 یا تحریک کند یا بجله زمان استعمال مسکن مقدم است بر زمان استعمال معادل
 و بصورت کذائی نظریه حالت ابتدائی مرض لفظ مسکن بهر قسم مرض حار و
 مناسب است از آن بهر مرض کلام مجمل آوردن لفظ مسکن از لفظ معادل
 احسن تر و جامع بود و سوم این قاعده کلیه را که اول جزو مسکنات چیزی
 دیگر نبردند و کاسنی و خیارین و غیره مذکرات را هر چند که معادل اند اما در
 رابع اول بکار نیارند و این امر را بسبب اجل مناسبت از باب قوم اگر چه
 در حقیقت تصریح کرده اند لیکن قاعده مذکوره در اواخر معالجات بکین امر اصرار
 بهدراج و اشکال مختلفه بکار می آید و تصریح و تعدیلش از کسانیکه زانوی ادب
 در خدمت او ستادان طی کرده شوق نسخه نویسی بهم میرسانند حقی نخواهد بود و یا بجله
 چون مجمل گفتن در نظر است بلفظ مسکن که در ابتدای علاج هر قسم حرکت بکار آید

اشارتی ننوده آمده جماعت را مانند موجب میا که فائده نیست استعمال مسکنات
 را در همین مجتد در بیان طریقه معالجه مسکنات جناب مؤلف ضیاء الایصار
 تصریح فرموده اند چنانچه بصفحه ۱۲۲ در سطر ۲ میفرمایند عبارتت بهمانند که
 در علاج این مرض اول مسکنات من بعد جالیات اعنی مدرات پس مدرات
 بجا باید است زیرا که اگر بغیر تسکین اول مدرات استعمال خواست کرد در اکثر چنین
 کثرت ماده موجوده بدنی معاونت ادویه مدره و یا فقط معاونت ادویه
 مدره ماده موجوده بدنی حین عدم کثرت آن در بدن میدانش جانب قوه
 گردیده باعث ازدیاد وجع و تشنگی و فقط پس فهمیدنی است که مجاری
 و مواضع اجسام اطفال که الین واسهل القبول ماده می باشد در علاج شک
 نیز اول مسکنات پرداختن نظر بقاعده و فائده مذکوره اولی و آنست
 قوله مناسب بودی اگر چنین فرمودی فاقول در کلام محل افزائش الفاظ
 ستوده نبود و لفظ مسکن معنی تعدیل هم میدهد از آن حاجت تنزید الفاظ نیست
 و آنچه بصحت معترض فقره دیگر و دیگر که اگر چنین فرمودی مناسب
 بودی عبارت معترض علاجش تعدیل مزاج سافج است با دویه مسکنه
 و تنبیه وجع باشد لان الوجع جذاب المواد میگویدیم فيه نقوض کی آنکه قید

سافی تخصیص را نخواهد و کلام را بقسام مادی و قرحی محتوی نمی نهد و هم وقتی که وجع
باشد گفتن چه نمی دارد که ازین لازم می آید که لفظ حرقت از حیثیت وجعی عبارتست و حال
این برخلاف و غلط است زیرا که حرقة البول خود وجع احتراقی است سو هم آنکه لفظ
الوجع جذبات گفتن جامع معنی است لفظا الموداد با و افزون پسندیده نبود.

عبارت علین الطب

قال جریان فی زماننا یقسم نواحداتی می باید اعنی بسبب کثرت مجامعت و
بجایهای مختلف و تفاوت افرجه زمان اختلاف بمزاج فاعل بوقوع میسر یعنی
حرارت بمختلفه فروج مفعولات ترقیق سنی شود و جریان عاید می نماید اقول
علاوه از فصاحت عبارت تالیف جریان بقسم نواز عجائبات اجتهد است
زیرا که جدت اسباب جریان بغير جدت زمین و آسمان ممکن نیست شاید بسبب
کهن سالی زمین و آسمان باشد و الا نه علت جدت که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف و غیره است منسوب به زمانه حال کردن نه در زمانه ماضی بعید و نقل
ستمقیم و دوران فهم سلیم است و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این
زمان بمقابل مردمان سابق کثیر الباه هستند زیرا که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف ستمدل است بکثرت باه و کثرت مجامعت بقلات باه محال پس معلوم شد

کشاف العیون

تألیف

متأخّرین قوتی الباه و متقدّمین ضعیف الباه بوده اند همانا بغیر از روم
تقلیل نایه بسابقین حدوث جریان تقسیم جدید تاخوین را عارض نمی شود
زیرا که در کلامش علت حدوث جریان کثرت مجامعت و غیره واقع است

الجواب

قوله علاوه از فصاحت عبارت الخ فاقول صراحت عدم فصاحت
بیان نکرده از آن مجز المصنی فی بطن الشاعر چه گفته آید قیامه نویسه
جریان تقسیم نواح فاقول اولاً آنکه به سبب نومعترض صاحب
انقدر غلو میفرمایند که میگویند - حدثت اسباب جریان بحر حذرت زمین و آسمان
ممكن نیست ازین مدرک میشود که بگمراهی اعتقاد مسلم است که آنچه اسباب و امر
و طب مذکورست پیش ازین وجود دینی یا ماضی ممکن نیست یعنی محال است
حال آنکه عقیده مذکوره بدلائل عدیده خدش و مردود است چنانکه کلام حکمای طب
کلام عقلی است نه وحی سماوی که زیاده از آن ممکن نبود و و هم آنکه در طب کسی از طب
حصص بر اسباب و امراض آشنان نکرده که زیاده از آن محال یا غیر ممکن تصور نشود
سوم آنکه خود معترض وجهی باخصارش نیاورده از آن دعوی بی دلیل
پیش ناکر خیال آن دلیل چهارم آنکه اکثر قیام طبعیه اکثریه می باشد که

لا یتناهی لتفتتها بحسب تفتت تغییر الاحوال التجزئیه فی الازمنه اخیر
 المتناهیة پس استجاب بچید که بر معترض مستولی گردیده نمیدانم پیش
 چه بوده است قول و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این زمان
 به نسبت مردمان سابق الخ فا قول اول آنکه در تکیه بحث جائز جناب
 مؤلف ضیاء الالبصار نقل نموده اند که مردمان این زمان به نسبت مردمان
 سابق قوی الباه میباشند این فقط معنی آفرینی معترض است چنانچه
 خود از عبارت معترض بوضوح می پیوندد و بر چنین معنی آفرینی هر کسی مختار
 است که اعتبارات تصوریده آنچه خواهد گوید و هم آنکه آنچه بحدوث
 مجامعت جاوید و این زمان صاحب ضیاء الالبصار فرموده اند این امر
 حق است زیرا که جاوید مجامعت نعوذ بالله منها چنانکه درین زمان از عدم
 تقلید و پابندی ادیان شیوع دارد و در پیشین زمان نبود و تا سبب اضعف
 با قوت باه اهل ازمنه نیست سببی دیگر است چنانچه فصلک بقا اثر جداگانه می نگارم

فائده جلیله

در پس آینه طوطی صفتی داشته اند | آنچه استوار زل گفت همان میگویم
 مبرین با و علی ما قاله الحكماء نفس بر سه قسم باشد یکی نفس نباتی که

علی ما قاله الامام غزالی رحمه الله علیه فی احیاء العلوم الدینی
 نفس انسانی دو معنی دارد یکی آنکه نفس انسانی شیئی را گویند که جامع قوت
 غضب و شهوت است و در اهل تصوف نفس بهین معنی تصوریده میشود که
 نزدشان مسلم است که نفس بهان است که در آن اوصاف مذمومه انسانی
 فراهم باشد و بهینامی بهین معنی است که ارباب تصوف میفرمایند که نفس
 مجاهده باید کرد و او را باید شکست و هم آنکه نفس لطیفه ربانی است
 که فی الواقع انسان و ذات انسان بهین نفس است و نفس را با قلب تعلقی
 است و در اینجا قلب از قلب لحمی جسمانی مراد نیست بلکه قلب عبارت از
 لطیفه روحانی ربانی است که تصریحش در همین بحث به منتهی من که شرحا بر
 اشعاع حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته ام مندرج است و قلب
 مذکور را با قلب لحمی جسمانی تعلق مثل تعلق اعراض با اجسام و تعلق حقایق
 با موصوفه و تعلق ملکین با مکان است و نیز آن قلب را چنانچه تعلق با قلب
 جسمانی است تعلق با روح هم حاصل است و وجه تعلق اینها با آن انداز
 که حق است در فهم ظاهر نگارگان نمی آید از آن مثال تعلق آنها آنچه
 حضرت شیخ ابوالمجد مولانا شاه عبدالحق محدث دهلوی البخاری در

کشاف المصون
از علامه آید و نفس و قلب تابع او شود و این بسی تا در افتاد اینجا همه خیر و صلاح آید و اگر نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه شر و فساد خیر و استیلا بر احوال و حاجت و زیاده از و قوف ظاهر و حقیقت تعلیق

و همانا ضعیف مانیت که از اسرار غیبی است و موقوف است بر کاشف کشف و اسرار روح و روح عبارت از آن نیست که احاطه آنرا روح گویند که در اصطلاح شان روح چیز نیست که بسبیل بخار از خون صلاح بدل شود بلکه روح از آن روح عبارت است که حق تعالی و علی تقدس و تعالی در شان او قیل الروح من امر رقی میفرماید و اول طیفایست که غلبش و قی تعلیق کشف است از آن در کشف و حقیقت او عقول و افهام اول ظاهر عاریست و آنچه بعضی از علما میفرمایند که حال روح مخفی است و شرح او زبان شرع ساکت است اصلی نه بار و قیل الروح من امر رقی و اما اوتیه من العلم الاقلی لا جوابا بسوال یهو و نازل است آیه شریفه نفس قطعی بر آن نیست که از باب اتمت مرجمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حال روح نیز مخفی است کما قورع الاغمش عن رواية ابن مسعود و ما اوتیه من العلم الاقلی لا یعلم

کشاف المصون
از علامه آید و نفس و قلب تابع او شود و این بسی تا در افتاد اینجا همه خیر و صلاح آید و اگر نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه شر و فساد خیر و استیلا بر احوال و حاجت و زیاده از و قوف ظاهر و حقیقت تعلیق و همانا ضعیف مانیت که از اسرار غیبی است و موقوف است بر کاشف کشف و اسرار روح و روح عبارت از آن نیست که احاطه آنرا روح گویند که در اصطلاح شان روح چیز نیست که بسبیل بخار از خون صلاح بدل شود بلکه روح از آن روح عبارت است که حق تعالی و علی تقدس و تعالی در شان او قیل الروح من امر رقی میفرماید و اول طیفایست که غلبش و قی تعلیق کشف است از آن در کشف و حقیقت او عقول و افهام اول ظاهر عاریست و آنچه بعضی از علما میفرمایند که حال روح مخفی است و شرح او زبان شرع ساکت است اصلی نه بار و قیل الروح من امر رقی و اما اوتیه من العلم الاقلی لا جوابا بسوال یهو و نازل است آیه شریفه نفس قطعی بر آن نیست که از باب اتمت مرجمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حال روح نیز مخفی است کما قورع الاغمش عن رواية ابن مسعود و ما اوتیه من العلم الاقلی لا یعلم

کشاف المصون
از علامه آید و نفس و قلب تابع او شود و این بسی تا در افتاد اینجا همه خیر و صلاح آید و اگر نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه شر و فساد خیر و استیلا بر احوال و حاجت و زیاده از و قوف ظاهر و حقیقت تعلیق و همانا ضعیف مانیت که از اسرار غیبی است و موقوف است بر کاشف کشف و اسرار روح و روح عبارت از آن نیست که احاطه آنرا روح گویند که در اصطلاح شان روح چیز نیست که بسبیل بخار از خون صلاح بدل شود بلکه روح از آن روح عبارت است که حق تعالی و علی تقدس و تعالی در شان او قیل الروح من امر رقی میفرماید و اول طیفایست که غلبش و قی تعلیق کشف است از آن در کشف و حقیقت او عقول و افهام اول ظاهر عاریست و آنچه بعضی از علما میفرمایند که حال روح مخفی است و شرح او زبان شرع ساکت است اصلی نه بار و قیل الروح من امر رقی و اما اوتیه من العلم الاقلی لا جوابا بسوال یهو و نازل است آیه شریفه نفس قطعی بر آن نیست که از باب اتمت مرجمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حال روح نیز مخفی است کما قورع الاغمش عن رواية ابن مسعود و ما اوتیه من العلم الاقلی لا یعلم

من هذا ان الخطاب لليهود السائلين عن الروح وليست الآية
 نصاً في انه لا يعلم احد من الامة المرحومة حقيقة الروح كما
 يظن وليس كل ما سكت عنه الشرع لا يمكن معرفته البتة بل
 كثيراً ما يسكت عنه لاجل انه معرفة دقيقة لا يصلح متاعليها
 جمهور الامة وان امكن لبعضهم ودربان روح مفسرين رحمة الله
 عليهم قول مختلفه آورده اند اما آنچه صحيح تر بلفظ حق متبادر القضا
 ختم العلماء حضرت مولانا شاه عبدالغفر صاحب دهلوی قدس
 سره الغریر و تفسیر خود میفرماید آنست که روح ابدی است بقای
 غیر منتهی دارد و انفکاک نمکات را سخرا از آن محالست و این لطیف جوهری
 است روحانی که بهر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر
 روحانیه سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کتبه معظمه و زکات
 و در بر رخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین
 و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مؤمنان
 هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آوازی ایشان گواه خواهند شد
 و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را برای لباس کرده و

کتاب الامین

موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که
تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی نباتات
و حیوانات در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه
حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر
یابد و در حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نماید
و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام
و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این
چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در
وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبه
احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و وقت انبیا و اولیا بحضور ایشان
نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال
الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی العشر
فان المسشی بالنیات و ایجاد عندنا لهم روحانیات بطلت عن ادراک
غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الیونان

کشف الیونان
در بیان این که ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی نباتات و حیوانات در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر یابد و در حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نماید و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و وقت انبیا و اولیا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی العشر فان المسشی بالنیات و ایجاد عندنا لهم روحانیات بطلت عن ادراک غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الیونان

فالكل عندنا اهل الكشف حيوان تاطق غير ان هذا المزاج المخصوص يسمى
 انسانا لا غير بالضرورة ووقع التفاضل بين الخلائق في المزاج فانه لا بد
 في كل ممزوج من مزاج خاص لا يكون الا له به يتميز عن غيره كما يجمع
 مع غيره في امر آخر فلا يكون عين ما يقع به الا فتراق والتميز عين ما يقع
 به الاشتراك وعدم التميز فاعلم ذلك وتحققه قال تعالى وان من
 شيء الا استخمدناه شيء نكروه الا يستخ الاسمى عاقل عارف عالم بمسبته
 وقد ورد ان المؤذن يشهد له مدى صوته من سمعه من رطب
 ويابس والنشايح والنبوات من هذا القبيل ونحن زدنا مع الايمان
 بالاخبار الكشف فقد راينا الاحجار روية عين تذكر الله بلسان نطق
 سمعه اذا نام منها وتخابنا مخاطبة العارفين بجلال الله فالسبب في ذلك
 كل انسان انتمى بقدر الحاجة وحضر محمداً وولوى مولانا شام
 ولي الله رحمة الله عليه در حجة الله البالغة سيفرايد كه روح بهم
 موجودات لطيفة نوراني واحداست كما قوله بل الروح في الحقيقة حقيقة
 فردانية ونقطة نورانية پس ثابت و مسلم است كه روح بهم مكانات كه
 روح اعظم است نورى واحداست وانچه در افراد كائنات روح هر فرد

وانند چنانچه از قول قیصری رحمه الله علیه بوضوح بیرون و بعضی نفس متعارف و
وانند که ما قال شیخ اکبر حمی الدین ابن العربی رحمه الله علیه اللهم اختلفوا فی
النفس والروح فقیل هاتئنی واحد وقیل هاتئنا ثلثان انتهى بقدر الحاجات
و چون تفصیل اختلاف بحث نفس عرض عرض دارد که در این مختصر نمی گنجید پس ما
دل آنکه آن لطیفه ربانی یعنی نفس حسب اختلافات احوال به صفات مختلفه موصوف
میگردد یعنی حقیقت روح چنانچه گفته شد آنست که روح تعینی است مجرد از ماده و لطیفه
الکبیه است بازای نفس کل و عقل کل که عبارت از روح و علم است و روح مشتمل است
بر آن هر دو و این نظم جامع است در عالم امکانی هر شایای گویند و اوهای اکبیه را
و این روح هر علی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و این روح حقیقت
مجرد است در اخلاص علوم حاجت مبوی فکر ندارد و این روح شعین و متصور میشود
بصورت روح حیوانی و روح حیوانی صبی است لطیفه بزرگ میان عالم مجرد و
مادی صاحب قوی و یک پر تو از عقل کل یک قوت و لیست و این عقل
جزو لیست و روح شعین و متصور باشد و این قوت فرق میکند میان
خیر و شر نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل یک قوت دیگر است هر این روح
و آن نفس جنئی می نامند و چون نفس کل برای تدبیر عالم است و هر چیزی

[illegible][illegible]

رحمة و غفران
الحق و الامانة
ما بين السجدة
الارض و عرشه
طوبى لمن رآه
من در البصائر
يا من الله فيها روح
عن ابي اسحق
عنه عن ابيه
سقطت كورثان ما
نفس في جوارحه

از اجزای عالم را هر چند یک ضرورت از نفس کل میرسد برای بقای عالم
همچنین نفس جزو را آنچه صلاح بدن میباشد بوی میسراند برای بقای
بدن بوجه کمال لهذا نفس جزو روح را مستحق میکند برای ارتکاب آنکه
مقتضای بدن حیوانیه است و چنانچه نفس کل را عقل کل علوم و تدبیر
میگیرد که در بقای عالم آنرا و علی است همچنین نفس جزو را عقل جزو تدبیر است
و فکر را میگیرد و تا غارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس نمیکوشد
مگر در حفظ بدنیه و از قوای دیگر مراد روح را قوت شیطانیه است
که آن اعوا میکند نفس را بر ارتکاب محضرات که با نفعی حاصل شود
پس مقتضای نفس و قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح باشد لیکن
نفس را از صلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد اخروی و اما قوت شیطانیه
فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور صالحه آخرت
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیتیه چون ساجد است مطیع روح
است پس مانع نمی آید از آنچه میکند از شر و بخیر تهی و چون نهی نشیند
ساکت می ماند و ای اینکه مطیع و ساجد است و قوت شیطانیه چون نکر
ساجد و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث میشود بر شر و نفس شیطانی

۱
 روی خود را
 است که در وقت
 در حال است
 حاصل است
 یکدیگر می کنند
 می خواهد چون
 خدمت است
 پس این خدمت
 است که است
 و وقت از وی
 از وی پس این
 وقت در سوره
 حرام در قلب
 است ۱۲
 من و وقت نه
 از راه است
 العالی

اگر چه او مشارک اند در بقای مصالح بدنی و دنیوی پس ما دام که از خوا
 سوی قوت شیطانیه است در معاصی می اندازد و بی بهره گاه مقتضای
 شهوات مطیع حرکات شیطانی می بود به نفس اتاره نامزد می شود و تا کی
 صفت نفس کافران و گنهاران است و در ذکرش حق جل و علی اشاد
 میفرماید وَمَا أَتَى لِنَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و چون اندک
 از تمذیب مُتَدَبِّع شود تا بآن رسد که خود را ملامت کند بر اتباع قوت
 شیطانیه و از خواسته های شهوانی مانع می آید مستی بگیرد و به نفس کوبد
 و لوازمی صفت نفوس آن گنهارانست که برگزیده خویش و کردار خود بدست
 میکشند و الله تعالی عم قواهم جل جلاله اعظم شأنه و ذکرش میفرماید وَلَا
 أَقْسَمُ بِالنَّفْسِ الْكَوْنِ لَمَّا كَانَ مَرْغَبًا و هرگاه تمذیب زیاده باید که بر قول و قوت ملکیت عمل
 کند و اضطرار بش از شهوات رفع گردد و با استقلال گزاید شمی میگوید نفس
 مطمئنه و مطمئنی صفت نفوس انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم السلام و صلحا
 است و در بابش بقرآن مجید واروست يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
 إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتيَ معنی ظاهری
 آیه تشریف ایست که ای نفس مطمئنه رجوع کن بسوی رب خود و حالیکه جزئی

فلاسفه شرافین و ارسطین و غیره بالاتر از مراتب نفس ناطقه نمیگذرد
که تفصیلات و حاشیه لفظ اتباع شریعت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
بلکه بعد از مرگ موات ارواح انجمن کسان نیز از فلک بالا نمی روند چنانچه
حق اوشان در فرقان مجید نازل است إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ
اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى
يُجِزَ الْجُلُ فِي سَمِّ الْخَيْطِ وَعرض ازین مقال کسر شان حکمای
فلاسفه نیست بلکه از آنست که چون مقال حکما را در حصول مکارم خلاق
و معلومات حقائق است یار و موجد و ات کونیه و خلقی عظیم است و تحریر و طب
است و طبه تابع حکمت است ازین معر کلام به تبع حکما میرسد پس طرأ
اقوال فلسفیه که مقرون و مقبول عقل می بود کسی اعتقاد مثل بعض
معتقدیان قلیل العلم آن نگرد و که تبعیت و بنیة لا بدی نیست یا آنکه از آن
طریق فلسفیه هم راهی بقربت باری تعالی و حصول مطلوب میرسد و لکن
قال شهرداری استدلالیان چوین بود و پای چوین سخت بی تکمین بود
المنحصر و حکمت مسلم است که انسان عبارت از نفس انسانی است
نه جسم نه بروحی که حسب قول الطیار بسبیل بخار از دهم صافی الطیف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>	<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>
<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>	<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

از موابب آیه حادث نشو
 کسب اوردان فعلیست
 شیون جمع و شیون
 جمع شیون است بدانکه
 یقین اول میسی است
 شیون و یقین ثانی میسی
 است ایمان ثانی و یقین
 ثالث که یقین در خارج است
 میسی است ایمان خارج

[illegible][illegible]

[illegible]

را هم مرتبه انبیا آفرید که سلسله تلقین و تعلیم الی یوم الدین مربوط است و تواتر
 مانند هکذا استفاد من الباب السادس والسبعون من الفتوحات
 المکیة ومن شاء فلیرجع الی مطالعتها اما فیض صحبت بابرکت رسالت
 و اصحاب رسالت و تابعین و تبع تابعین چند آنکه بدوری و دوری
 سپری می شود قدسی انوار سعاد و صحبت بابرکت و مقام فوقاً
 بقلت میگراید چنانچه حدیث شریف خیر القرون قرنی
 ثلثم الذین یلونهم ثلثم الذین یلونهم شاهد بر آنست
 چه نمی بینی عهدی که قریب به مینوشت است ممتاز و مشرف
 مانند و ارباب آن عهد هم بخیر و برکت علم و عمل کمال انسانی مفتخر و مرفر
 بوده اند بخلاف این عهد که حصول فضائل کجا بلکه سالک طریق طالب
 مکارم را دشوار یار و سید هد که گامی برواشتن کاری دارد چنانچه
 از ارشاد جناب حضرت شمس الدین حبیب الله مرزا جاجانان
 منظر شهید قدس الله سره العزیز مستفا و میگردد و عبارت عمل بهر بیت
 نمودن و تقوی گزیدن درین وقت سخت متعذر است که معاملات
 تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طبق

این حدیث را
 در عین حقیقت
 توفیق جود است
 روایت
 علامه
 کرده است
 توفیق حضرت
 ارشاد
 امام خاتمه
 علیها السلام
 من توفیق
 مظهر العالی
 بکمال
 توفیق
 توفیق است
 توفیق حضرت
 علیهم و آله و سلم
 از آن مردمان
 تابعین و پس از آن
 مودع تابعین
 من

روایت فقه و ظاهر فتوی عمل نموده آید و از مختصات امور بعثت اجتناب
 کرده شود بسیار غنیمت است فقط و سجای دیگر میفرمایند و تو هم درین آخر الزمان
 استعداد با از سلوک مقامات کوتاهی نموده به تقصیر و رسیدن اینها متعذر
 گردیده باش ازین فربتنی سال شده باشد که بطالبان بیسرعت بود فقط
 فاعلم و یا اولی الا بصار و یرین جزو زمان که از دور لیاالی و آیات ما با هم رسید
 انقلت علوم و عالمیان حکمت کمان آتی و طیبیان روحانی و از عدم سیاست
 و احساب خرافت و تاسیدی حدود و شریعت و از تشویع حمل و نوافی و احوال
 چه بلکه خواص الناس که کوس خرافت می توانند از خصائل شریفه مجبور و یا کردار و زیله
 مصروف گذشته تن پروری و لذت انسانی و گردآوری متاع و فیوی و کمال انسانی
 می شمرند و از بهر غفل و اوجاع و بی بنا بر تنالی و عاقله و از طیبیان حیوانی می کنند و از چاره و بی
 اراض روحانی انسانی خود را فاضل و خیرت بلکه محال میدارند و نمیدانند که مکان
 آرامش و سکون و بهر حال شوق گزاشتن کار خود و منانیت عصره برین عقل و دانش
 بسیار گسست و باجماله چون کیفیت نفس و کمال نفس و کسب کمال نفس گفته شد بهتر
 اکنون بناید است که قبول کنی که کمال نفس در چه بود و نویست متخرج فطیلت پس در طبعش
 نشود که نویست قبول خیر و بهر حال تعلیم و تاسی میکند اگر تشرع و تقویات باشد و چه هر

کشف الیون

[illegible]

از نص ثابت است که ما قال الله تعالى والشمس والقمر والنجوم
 مسجرات بآخرة وید نیست اگر قیاس فلا سفد نظر بحصر صحیح بود
 گاهی کسوف بیوقت نیفتاد و حال آنکه کسوف بر روز و قات حضرت ابراهیم
 علیه السلام فرزند سیدنا و مولانا و رسولنا صلی الله علیه و آله و سلم که قات
 عرب آن روز شادی کرده بود و کسوف گردیده است که آن روز قبول
 چو روز نهم یا بقول بعض چهارم یا چهارم ماه بود و ظاهر است که تاریخی
 ازین تاریخ چهار روز کسوف نمی بود زیرا که بقاعده علم هیئت و نجوم چهار پنج
 آخر ماه که هندی آنرا ماوس گویند نمی باشد چنانچه بر عالم علم هیئت
 نجوم حقیقی نیست و کسیکه تصریح و تصدیق این مقال خواهد و قسطانی
 که شرح صحیح بخاری شریف است در باب کسوف زیارت فرماید و نیز روایت
 صحیح در صواعق المحرقه سطور است که هر روز شهادت امام همام حضرت جعفر
 علیه التحیه و السلام که در هم محرم احرام است کسوف آفتاب افتاده بود آنجا
 هر چه که قوت و سیاقین ماسلم و بهی است اما بسبب قریب زمان رسالت
 هر روزی که طبعی یا احتشام حساب باب است خلافت و امامت یا بخوف و بوقورت
 یا بخیال و بچشمان یا بفیضان حکما و رسالتی رب ارشاد و ولینا و هم شکر کنایه حجت

و لا دور
 حضرت
 علیه السلام
 در کربلا
 سال هجرت
 و وفات در
 سال دهم
 هجرت یا در
 ذی الحجه در
 تاریخ و تاریخ
 در کربلا
 و تاریخ التواریخ
 است
 در کربلا
 و تاریخ التواریخ
 است

کتاب الفوائد

بسم الله

چند استخراج کرده یعنی اود فیلسوفی مثل من نگیری نیست میگوید حق بجانب
است تسلیم می کنم در پس آئینه طوطی صقتم داشته اند x اینجا استوار
گفت بهمان میگویم بی شبهه چنین اشتباه و استخراج مسائل از اطباء زمانه
محال است اللهم زد انکه جله اطباء زمانه حال را خوب بسوی حیل
نموده است بی شبهه او مصداق فقد ضلّ ضلالاً لا یقیناً اگر دیده
ویراکه او حیل از آنکه فضلنا بعضکم علی البعض هر انسان را امتیاز
فرموده و نیز هر فرعونی را عظم و اله موسائی آفریده -

اجواب

اول آنکه آنچه معترض میفرماید که جمله طبای زمانه حال را منسوب
بجمل نموده جوابش آنست که مراد از بهنگی طبای نیست بلکه از اکثر
اطبای عوام است که علمی ندارند یا دارند اما کماینبفی ندارند و نمیدانند
که دعای دنیا و مافیها و فيها العیش لا تطعم * ولا تجتمع من
المال ولا تدری لمن تجتمع * فان الرزق مقسوم سواء الظن
لا ینفع * فقیر کل ذی حرص غنی کل من یقتع * و از بهر گرداوری
باحتیاج دست طبابت می کشایند و جانیهای خلق الله را تلف ساخته

دعای التوبه
از حضرت
ده دینار داد
اینها که در آنست
و عیش و دنیا را
بلی کن و جمیع
بکن از سال و
حسب می کن
آن شخص که در
می کند چه کار

三

غفره که
سخت زیاده
است
که شخصی است
که شخصی است
آن شخص است
محتاج است
فاجده کسی
است
زرق مقسم

بارگرازان بر سرهای خود می‌پندند و این حکایت پداهستی دارد و عینی است
 می‌خواستم که نامی چند از شهر و دیار و قریه و انصار بر نگارم از آن
 آن که تران هم کمتر تر دم ادب و فخر و خست نمیدهد می‌پندارم درین زمان
 قحط الرجال جزئی چند در بندوی و تنگای نخواهد بود و دوم آنکه آنچه
 معترض به تحت لفظ اقول بمقتضای شوخی گفتار و کلماتی چند و اد
 تهذیب داده است از قبیل بحث علمی نبوده و پاسخش چه گویم روایتی یاد
 دارم که روزی حکیم روحانی حضرت بایزید بسطامی رحمه الله علیه از محام
 قولی یافته از کوی شریف می‌بردند کسی از بام سپیدی خاک و خاشاک
 بر تلک گرامیش افتاد حضرت موصوف سخنی نگفتند و بشکر پر خندند اصل
 کل اناء بن شمع به افیه می‌تراود چه کنم آنچه در آورده من است

حکایت
 از
 بزرگان
 است

کتابت الیه

عبارت عین الطب

قال ان شک قرحی است بیرونی مجرای قصب سبب مخالف مزاج
 بخوله یا فاعل بجانب حرارت زردی بر سر قصب بوجود می‌آید و غیر مخالف
 مزاجین هرگز وجودش ممکن نباشد اقول قطع نظر از عبارت مصلح اعراض
 و افرو و الزامات محکاثره دارد و میشود و کما تقتضی بالاشنین اولاً خلایع می‌بود

محض قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهاده و سبب تولید آتشک
تخالف مزاج مذلوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب می آید
فرموده معنی ثانی که فعل فاعل از دو حال خالی نخواهد بود یا از زن
خواهد بود یا از مرد و تخالف خلقی مزاج فاعل بشق اول منحصر بر جل
است ظاهر که مزاج مردان حار و مزاج زنان بار و بیشق ثانی
مخالفت نیست باین هر دو شق مذکور که قوافق و تخالف است مابین فاعل
را آتشک پدید می شود اگر چنین بودی کسی بآتشک از فاعل و مفعول
بعد از مباشرت نمادی ثانیاً از قید بزودی بر سر قضیب مفهوم می شود
اگر قرحه بعد جماع و بتأخیر و در اصل و در اوسط قضیب نیفتاده بر آن
اطلاق آتشک نخواهند کرد حاصل کلام مؤلف این است که آتشک قرحه
ایست بر سر قضیب و سبب تولیدش محض فعل مباشرت است نه اسباب
دیگر و سبب فاعل کسی را نمی شود و این خلاف مشاهد و جمیع اطباء است که لا ینفکی

الجواب

قوله عبارت همل الخ فاقول چون تصریح ایهال مندرج نیست و عبارت
ضیاء الا بصاریع یستقیم است بپاشش چه گفته آید مخرض که بجای رالاً

کتاب التاجون

در کتب معتبره علی

چند جا در رساله خود آله می نگار و خود اجمال نگارست و ازان بجهت
 المرء یقیس علی نفسه جز اجمال در نظرش چیزی دیگر نیست میخوانم
 که بسوی قبایح عبارتش گرایم الا با سائل علیه و بیره بهجاء استوده ندیم
 شهر من مرغ خوش ترانه باغ فضا میتم | طبع مرا نیز جز شاعری چه کاره
 قوله قروح بیرونی تضییع را آشک نام نهادن و سبب تولیدین عبارت
 را شمردن خلاف جمهور است. فاقول بمقتضای بشریت معالطه
 بگرامی طبع راه یافته یا نظر عالی معترض بر کتب قوم متولی نیست
 غالباً و چه معالطه آن خواهد بود که معترض آشک را جمره تصور دیده
 حالش بکتاب معائنه ساخته با اعتراض پرداخته است چه ارباب فن مخی
 جمره بلفظ آشک نیز می کنند چنانچه در طب اکبر است عبارتة جمره و
 هو بالجمه المفتوحه یا پرسی آشک گویند فقط حالا استوده پندارم
 که تبهید الکلام اول بتحقیق جمره و نار فارسی و غیره پروازم
 سپس پاسخ گرایم تمهید و او مبنی است بر دو گفتار
 نخستین گفتار در تصریح جمره و نار فارسی و غیره دومین گفتار
 در تحقیق آشک اما نخستین گفتار بدانکه جمره را بجمه مفتوحه و منقطه

کشاف المبین

نار الفارسي من ذلك هل ما كان هناك بئر من جنس التلة اكل محترق منقط
 فيه سم و رطوبة ويكون صفراوي المادّة قليل السواد قليل التقعر و
 يكون مع بثور كثيرة صغيرة كان هناك خلطاً حاداً كثير الغليان والبثر
 واطلق اسم الجمرة على ما يسود المكان ويغخم العضون غير رطوبة و
 يكون كثير السواد وية غايصاً وبثرة قليلاً كثير الحجم ترسمه وربما لم يكن
 هناك بثر النبتة بل ابتداء في الاول جمرة وجميع ذلك يبتدى هكّة
 كالجرب وقد ينقط النار الفارسي والجمره ويستيل منه كما يستيل عن الكاوي
 محترق يكون الموضع رمادي في لونه اسود ورلياً كان رصاصياً ويكون لليب
 الشد يد مطيقا به من غير صدق جمرة بل مع ميل الى السواد والذخخيش
 باسم الجمره يكون اسود اصل الجرح نارياً وكان له بريق الجمره والنار الفارسي
 منهما اسرع ظهوراً وحركة والجمره البطاء واعزرو كان مادتهما مادة البثر
 والقوبالكتها حادة في النار الفارسي وما عرض منها في اللحم فهو اليسر
 تحللاً وما عرض للعصب فهو ثابت والبطاء تحللاً وكل واحد منهما عن
 مراد صفر محترق مخالطة للسوداء وكذلك يحدث منها جميعاً اختلافة
 سوداء وكان النار الفارسيه اشد صفراوية والجمره اشد سوداوية

كشاف الجوار

و نیز از کچر تولد شیخ ابوالیس ابوعلی بن سینا انجمن نگاشته اند

<p>سورطان د</p> <p>سید سلطان</p> <p>سید سلطان</p>	<p>چونا با</p> <p>نور د</p> <p>قمر د</p>
<p>میزان منہ صبط</p> <p>شهر صفر ۱۰۰۰</p>	<p>علم با صبط</p> <p>شمس لظ</p>
<p>عقرب د</p> <p>قوس ۱</p>	<p>زہرہ ال</p> <p>عش د</p> <p>دلو ح</p>

و در نسخ التواریخ به روایتی بلفظ صحیح آورده اند که در سه صد و شصت و سه و در خشتین تولد یافت و گویند در سه صد و شصت و سه که شانزده ساله بود قاضی
تالیف کرد و در سه صد و شصت و سه با قول ماه مبارک رمضان به شریف بعالم
جوادانی از این پیغمبری سرای رحلت نمود و مرض آشک و غشمه یعنی هم
صد و هشتاد و نه سال بعد از وفات امام الاطباء به پیدای رسیدن است

هو من مبین
نفع اول و
سکن ثان
و سکن یای
شبهه در خط
و نامشده و

من آن خبر
از قراقرم
ایضا

من مبین
نفع اول و
سکن ثان
و سکن یای
شبهه در خط
و نامشده و

20

قند بر - دو دین گفتار - بزرگه آشک که سبوت ضیاء الالبصار
 است او را با و فرنگ و حب الفرجی و آبله فرنگ و ارشی دانه و
 بمصر الضان و مرض مبارک و شجر گوین چنانچه در تشریح حکیم
 سید علما و الدین مرحوم در خلاصه التجارب می فرماید عجاقله
 اما رشی دانه که در خراسان بآبله فرنگ مشهور بود جهت کثرت مشابته
 اکثر آن بجدری بد و بهیئت نه در جمیع اعراض با انواع پدید آید بعضی را
 آبله های بزرگ و غالب در هم پیوسته سیکار پدید آید و آب گیر و نخست
 بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و در و میزند و بعضی را در و کو و دانه
 کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبه بجمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و
 همچنین خشک میشه پدید آید و بزرگ می شود و پوست را نخی میخورد و بعضی
 را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت
 عظیم کند همچو چمره و گاهی بسعفه خشک اکال باز گردد و گاهی به بمله بد و
 بیشتر ظهور آن اولاً بر پوست سر و دیار برآید و گاه باشد که بر اکثر اعضا
 برآید بعد ریح و آنچه اول برآمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یک
 نوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند تخصیص سر و بر بعضی

خلاصه
 التجارب
 در تشریح
 حکیم
 سید علما
 و الدین
 مرحوم
 در خلاصه
 التجارب
 می فرماید
 عجاقله
 اما رشی
 دانه که
 در خراسان
 بآبله
 فرنگ
 مشهور
 بود
 جهت
 کثرت
 مشابته
 اکثر
 آن
 بجدری
 بد و
 بهیئت
 نه
 در
 جمیع
 اعراض
 با
 انواع
 پدید
 آید
 بعضی
 را
 آبله
 های
 بزرگ
 و
 غالب
 در
 هم
 پیوسته
 سیکار
 پدید
 آید
 و
 آب
 گیر
 و
 نخست
 بزرگ
 شود
 و
 سوزش
 نکند
 و
 میخارد
 و
 در
 و
 میزند
 و
 بعضی
 را
 در
 و
 کو
 و
 دانه
 کمتر
 باشد
 و
 بعضی
 را
 در
 اول
 حال
 شبه
 بجمله
 ظاهر
 شود
 و
 هیچ
 آب
 نگیرد
 و
 همچنین
 خشک
 میشه
 پدید
 آید
 و
 بزرگ
 می
 شود
 و
 پوست
 را
 نخی
 میخورد
 و
 بعضی
 را
 اندک
 آب
 گیرد
 و
 زود
 ریش
 گردد
 و
 محل
 آن
 سوزش
 و
 درد
 و
 حرارت
 عظیم
 کند
 همچو
 چمره
 و
 گاهی
 بسعفه
 خشک
 اکال
 باز
 گردد
 و
 گاهی
 به
 بمله
 بد
 و
 بیشتر
 ظهور
 آن
 اولاً
 بر
 پوست
 سر
 و
 دیار
 برآید
 و
 گاه
 باشد
 که
 بر
 اکثر
 اعضا
 برآید
 بعد
 ریح
 و
 آنچه
 اول
 برآمده
 بود
 هنوز
 باقی
 باشد
 و
 بعضی
 را
 نه
 بلکه
 یک
 نوبت
 برآید
 و
 گاه
 باشد
 که
 بر
 بعضی
 اعضا
 غلبه
 کند
 تخصیص
 سر
 و
 بر
 بعضی

نباشد و بیکسری و تخصیص پاپها و گاه باشد که بقرات انگک و متفرق بود
 و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و در دستمال
 بهرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شنبه و در مفاصل بیشتر رنج دارد و
 اگر آید که آنکه کمتر بر آید و حج مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع ثاقب بود
 چنانکه بیمار خواهد که خود را پلاک کند و گاه باشد که زمین سازد و حکیم
 میر عیاد الدین محمود شیرازی در رساله مصنفه خود که در بحث
 آتشک نوشته می گوید عبارتة که مرض معروف با آتشک در قدیم الایام
 نبوده و از امراض جدیده است یعنی بعد بهم رسیده و لهذا در کتب قدما
 ذکر آن نیست و گویند ابتدای ظهور عرض آن در ملک فرنگ بوده
 و ازین جهت آن را آبله فرنگ گویند و از جهت آنکه سوزنده است مانند
 آتش آتشک نامند و ایشی دانند نامند برای آنکه اولاً در بلاد ارمین
 بهم رسیده و از آنجا به بلاد دیگر انتقال یافته و اطباء مشاهیرین و طبیب
 آن بامراضیکه در آن کتب قدما مذکور است اختلاف ننوده اند بعضی
 از اقسام نار فارسی دانسته بجهت مشابهت این بدن و بعضی حلیه
 لفظات که دانه های سفید بزرگ که در بدن ظاهر می گردد و چون

گفته اند که در دو وینس کافند از آن زرد و آب یا سفید بر آید و کناره های آن
 سبز باشد و میان آن عمیق به جهت آنکه ماده آن خلط محترق فاسد گردد و زرد
 اکال است و بعضی اقسام جرب تصور نمود و بلکه گفته اند حرامی است و آن
 صد بیان مائل سیاهی است و درین مرض بالوان مختلف می باشد
 سیاه که بیشترین اصناف است و در سایر اوصاف آن میتوان دید و در کتاب
 متوافق باشد و لیکن بالاستقرار آنچه یافته اند از اقسام جرب نیست سبب
 و ماده فاعل آن سودای محترق یا متعفن است که در آن غلیان
 و ثوران بهر سهو و بحسب استعداد و ایل بظاهر جلد بدن و یا باطن آن
 نماید و از آن ورم و آبله بهر سهو زیرا که غلیان و ثوران موجب انفصال
 اجزای غلیظه سوداویه از لطیفه و رقیقه دمویه است خواه آن در موضع
 گرد و یا نه و بدین تقریر آنچه یک از امر اخص سوداویه منطبق نمیکرد و زیرا که
 هیچ یک آنها بطریق اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان و بخور مذکور نیست
 و یا جدری که آبله نامند نیز زیرا که در جدری غلیان است و بواسطه
 آن انفصال می یابد اجزای دمویه فاسد را از اجزای صحیح و درین علت
 انفصال اجزای سوداویه از دمویه است چنانچه ذکر یافت پس رسیدیم

مرض غیر امراض مذکوره است این بود میان ماهیت و نسیمه و سبب آن المدا
 مبرهن با و که از آتشک مذکوره جناب مؤلف ضیاء الالبصار بحث
 فرموده اند و هر گشت که آتشک مذکور از مجامعت اکثر بحدوث میسر
 و در بیشتر ابتدا بر قضیب یا اندام نهائی بفرجه یا قرحه پدید می آید
 که لا ینحی علی الجیزین و اما هرون از آن بمقتضای آنکه اکثر کمال
 جناب بوصف میفرماید که سبب حدوثش مجامعت است و اول بر قضیب
 ظهور میور میگرد و و نیز از اقوال معتدین فن مدرک میگرد و که حدوثش از
 مجامعت اول بر قضیب یا در فرج میشود چنانچه از تذکره داود انطالی
 مستفاد میگردد و کما سیجی قوله اتفاقاً فی هذا البحث و چونکه جناب
 مدد و ح لفظ حصر و تعریف آتشک بیان نکرده اند از آن این قسم آتشک
 از سبب دیگر در تن کسی اگر حادث گردد قانع مقصود نیست چه سبب
 اکثریه مجزیه بدیهی را گفتن و سبب اتفاقیه را گذاشتن افاده حصر قطع
 نمیدهد بلکه استفادۀ کثرت می نماید و اگر تفسیر پاکش را کلیه تصوریده
 هم مذموم نبود که اکثر کلیات طبیه اکثریه می باشد که لا ینحی علی القوم
 پس بصورت کذائی اعتراض هائی ندارد و بیان مبارکش خلاف جمهور است

در کمال این کتاب
 در بیان ماهیت
 در بیان سبب
 در بیان اقسام
 در بیان علائم
 در بیان تشخیص
 در بیان علاج
 در بیان کفایت

کشاف العیون

بلکه مطابق تحقیق محققین و مآذوقین است که ما علمت بلکه این قول با تحقیق
 حکماء انگاشته میم مطابق است و او نشان که آتشک را بزبان خود سفسطس
 تمام گزارند نیز همچنین میگویند که او دوا نوعی می باشد یکی اصلی که مشق جدری
 بر اعضا پیدائی گیرد و دوم غیر اصلی که از مقاربت مرد و بازن و چایکه
 از آن هر دو یک به تنهایی سفسطس باشد حدوث بر دیگری نماید و اثر
 زخمش بآلات تناسل مرد و بازن میباشد

عبارت تذکره داود انطاکی مغفور

الحسب الاقرنی يعرف في مصر بالمبارك تفاولا وعند بعض العرب
 والحجاز بالشجر وهو مرض عرف من اهل فرنجية او لا و تناقل عن قريش
 بجوزيرة العرب سنة سبع وثمان مائة وتزائد حتى كثر فليسط
 الكلام عليه لعموم البلوى به ليرى الله تعالى فنقول هو مرض تعدي
 نحو د العشرة واسرع ما يفصل ذلك بالجماع ومادة من الاخلط
 كلها فيكون من الدم وعلامته ان يكبر وليست يد وتشتد حمرته
 جدا ويزف الدم والرطوبة مع التهاب وحكة وعن الصفراء
 علامته ما ذكر مع قلة الرطوبة وزيادة الحدة والصفرة وسمي

فاسد بدن باشد
 داخل می شود در
 عروق پس پدید آید
 کجائی و گاه سفت
 و غلط مدار آن پدید
 می شود ضعیفان
 به علت اصل را
 بعد از مدتی واحد
 منتقل شده محل دیگر
 در وقت دیگر
 بافتن دیگر و در وقت
 این قسم از آن است که
 بسیار شبیه به

می آید و گاه علامتش واد
 کلان و مدور و بسیار
 از آن قوی در طریقه
 شعری و در طریقه
 گاهی از صفات پدید می آید
 علامتش در گاه است
 از آنست که علامتش واد
 ابل مصر از آنست که
 و گاه از آنست که
 و گاه از آنست که

کثیر الاوقات و بسیار
 رنگ بود و در وقت
 گاهی از سوراخ پدید
 می شود و علامتش
 شنگ شدن و سخت
 شدن و بسیار بودن
 است و گاه زاید از
 یک قطره کم می شود
 آنکه علامتش واد
 بودن و از آن
 باشد که آن

بهصر الضمان وعن البلغم وعلامته الافتراش وعدم الحكمة و
 كثرة الرطوبة وبياضها وعن السوداء وعلامته الجفاف والصلابة
 والكبودة وقد يتركب من أكثر من واحد وعلامته اجتماع ما ذكر
 وأول ما يفسد به البدن من الخلط يدخل في العروق فيحدث
 الكسل والثقل والحمى والحار منه يحدث الضريان في المفاصل ثم
 ينفس من محل واحد يسمى أمه واخته ما بدأ بالمذاكير والمغابن
 وجملة الأطباء تبدأ هذا بالمرأه المدملة فينضم فيدبر على
 البدن فيلحذر من ذلك انتهى وانچه معترض صاحب شقين
 قائم كرده نظر بمزاج خلقي مرد وزن باعتبار حرارت وبردوت هويت
 توافق و تخالف بر آورده ميگويند كه مامی بنیم فاعل را آتشك پيدا ميشود
 و اگر چنین بودی کسی بی آتشك نمادی همچو آتش می گویم كه این از
 مخالطه صریح بیش نیست چه جناب مؤلف ضیاء الابصار كه میفرماید
 سبب تولید آتشك تخالف مزاج زن یا مرد است بجناب حرارت
 و آن حرارت مزاج خلقي جنسی مراد نیست بلكه حرارت غریبه مرضیه محضه
 عبارت از هست چنانچه جناب مؤلف ضیاء الابصار عبارت می كند در

باب دوم مقاله چهارم که نقلش و بحث سوزاک بر داشته ام و از عبارات
 که در همین بحث جناب موصوف آورده اند که الشمس فی الظلمة بخوبی
 بین و ظاهر است که از حرارت حرارت غریبه مرفیه ممرضه مراد و از اینجا
 بیان مبارکش اینست عبارت نهم فصل سوم از باب دوم مقاله چهارم
 آتشک قره ایست پیر وی قضیب بسبب تخالف فرج مدخوله یا قیل
 بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید و بغیر تخالف مزاجین
 هرگز وجودش ممکن نمی باشد اما اگر چه شناخت گرفتاری مفعوله باین
 مرض بچند انواع از وی مشاهدات ممکن است الا علامت صحیح
 زن آتشک زده آنست که وقت دخول قضیب در فرجش حرارت
 محرقة سوزان بحسب تفاوت مراتب بقضیب محسوس می شود اگر کسی
 یابند از جاعش علی الخصوص از انزال بکدامی حیلۀ بازماند چه که وقت
 انفتاح مجرای منی حین انزال سریان حرارت بخوبی ممکن میباشد و
 حصول آتشک بوجود می آید پس بحسب اتفاق اگر بدام نسبی ملوثه
 این عارضه گرفتار شوند بطوریکه امکان پذیر بود قصد انزال ننمایند
 که باعث گرفتاری مرض آتشک متصور است شخص صحیح و نوعی که زن

متغیره برض خفیفه آتشک گرفتار شود و فوراً حصول آتشک بهم رساند
 بخلاف فمخص متحمل حرارت خفیفه که از حرارت خفیفه مفعوله متاثر نمی گردد
 بلکه عین مزاجش میباشد الا البته از جماع زن ملوثه بحرارت کثیره این مرض
 اینست مزاج فاعل آتش در ویش خواهد افتاد و یا سوزاک و انگلیش
 خواهد گردید و در صورت کثرت حرارت بمزاج فاعل تغییر بمزاج مفعوله میگردد
 عرض که تباین مزاج از فریقین سبب احداث تغییر بمزاج دیگری باعث
 بر مرض است خواه جریان خواه سوزاک خواه آتشک سبب قله مراتب است
 و کثرتها العجب کل العجب که با وجود اظهار کنائی معترض اخلاف
 راه او را که و طریقه فهم اطباء چگونه مغالطه پیش آمد که حرارت مرضیه بخوبی
 مرضه را حرارت خلقی جنسی تصور کرد و الحاصل چون از حرارت حرارت مرضیه
 مرضیه معترضه مدعاست اعتراض وارد نمی شود و قول معترض که
 اگر چنین بود می کسی بے آتشک نمائی فضول و بیجنی است و آنچه
 معترض صاحب میفرماید که از قید بنود می مفهوم می شود که
 اگر قرحه غیر حشفه بزرگ بجای دیگر افتد چه اطلاق آتشک بر او خواهد بود
 احقر الناس جوابش بوجه عدیده میگوید اولاً آنکه بدیهی و مستتر

چون چلده شفه قریق و نازک است اکثر اثر و ظهورش اینست ^{بیشتر} شفه
پدید می آید و الا اکثر حکم ^{الکلی} پس از جهت کثرت لفظ قضیب
آورده شد تا اینک چون بدتر قسم از اقسامش همانست که از شفه
پیدائی گیر و کما صرح به انطاکی و هر قول از آن لفظی آورده شد که
بر عایتش دال بود و ظاهر است که چون عایت شیء مفهوم بود اولین
در اجتناب بضمنش داخل باشد تا آنکه باشد که بشود بجای دیگر
یا بدو شفه بود یا در سده چنانچه مرست که بجای دیگری بشود یا بشود
یا قروح پدید می آید اما تا این اطلاق است که باطل نمی گردد زیرا که مرض
از جهت تغییر من وجه از حیثیت و تفریق خود بدین روی رود را الباع
لفظ بر سر قضیب از غرض انکشاف حال است ^{کما سیع تفصیله}
^{چنانچه می تواند تفصیل آن} انفا فی تعلق هذا بعنه انشاء الله تعالی و چون در تفریق قروح
عقوبه به تفریق این بحث اگر خواست الله تعالی است
بیرونی مجرای قضیب مذکور است و مقام بیرونی مجرای قضیب چون وسط و
بین قضیب را شامل است وسط و پنج قضیب خارج از مقام مجرای او نیست از آن
اعتراض وارد نمی شود خامسا آنکه قروح بیرونی قضیب گفتن از بهر
تصریح موضع اکثریه مرض است حصر حقیقی در عایت چنانچه در بیان بحث

کتاب الفی

فصل در بیان
اعراض و
مشکلات
که در بدن
میشود
و در بیان
اعراض
که در بدن
میشود
و در بیان
اعراض
که در بدن
میشود

چنانچه موصوف افاده میفرمایند عبارتند و چون آتشک مرض جلدی
است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح باشد یا بنور اما
عند بسیاری از حرارت باعضای باطنه گاه ظهورش بجلد نمیکرد و اکثر
بیاعت احتراق و همیشگی از حرارت آتشک قاطع نسل است انتهى بقدر حاجت
و قیاس و خل مقدرا ازین افاده که آتشک مرض جلدی است اکثر
آثارش بجلد ظهور می یابد نظر بلفظ اکثر لازم نمی آید که وجودش اکثر
حقیقه نمی بود و چنانچه مذکور شد یا آنکه کثرت یکی منافق کثرت دیگری بود
زیرا که لفظ اکثر بقابل خود که لفظ گاه که بقره پائین است واقع
گرویده است و اینکه چیزی من جهت از چیزی اقل بود و من جهت از
از چیز دیگر اکثر و منافاتی ندارد و چنانچه در علم عدد مسلم و بدیهی است که
عدد ۹ از عشر و جملة عشرات اقل است و از واحد و جملة احاد اکثر است
باجمله کثرت قرح قضیبی مسلم است اگر چه بنوره یا بنور بر جسم غیر قضیب
بجای دیگر ظهور یابد بر تعریف آتشک اعراض واقع نمی گردد و چنانچه گفته شد
و نیز از تعلیق ذیل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی

و نیز از تعلیق ذیل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی	التعلیق و التعمیق	و نیز از تعلیق ذیل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی
--	-------------------	--

<p>و در تصریح تعریف آتشک ندرجه ضیاء الابصار فی قد الباه</p>
<p>تعریف آتشک نیست آتشک قرص است بیرونی مجرای قضیب بسبب تخلف مزاج در حوله یا قاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید فقط</p>
<p>تصریح</p>
<p>بصره شش می گویم که چون مرض بودن آتشک بین الاطباء مشهور لفظ مرض در تعریف نیاورده شد یا آنکه چون قرص گفته شد و نبوده مرض اما برتبه قسم یک سوراخ مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق الاتصال پس قرصه که تفرق الاتصال است مرض بودنش ثابت از آن بجای لفظ مرض آتشک قرصه ایست گفته شد و چون که اکثر در اول قرصه می بود بشره نگفت و نیز آنکه بشره آتشک اکثر در ابتدا یا زرد آب بود از آن قرصه گفته شد و نیز آنکه لفظ بشره از فارسی و جهری و غیره امتیاز کامل نمی واد از آن لفظ قسم چهارم آورده شد که معنی بصره از اظهر بود و قرصه و بشره هر دو لفظ نظر کثرت الفاظ نیاوردند که قرصه و بشره اگر چه در طب اصطلاحاً معنای تفاوت بین وجه دار و امتا هر دو در بودن تفرق الاتصال متحد المعنی است و بجای قرصه لفظ</p>

کتابتایمیان

که تفرق الاتصال که مشتمل بر معنی تیره و قرصه هر دو بود از آن ترک کردند
 که تفرق الاتصال بمعنی مستعدده اطلاق می یابد و آن نیزترین چنانچه در لفظ
 قرصه حاصل است بود و جمله بیرونی مجرای قضیب گفتن سه منفعت
 دارد یکی آنکه تا دلائل حاصل آید که آن شک مرض جلدی است و چون
 مرض جلدی است فهو مش عام باشد یعنی قرصه در حشفه اولاً پدید آید
 چنانچه اکثر می بود یا با اختصاص بهای دیگر بر جلدش بروز نماید و دوم آنکه
 چون قرصه اندرونی قضیب سوزاک نام دارد و از تیره و فرق حاصل آید
 سوم آنکه جمله بیرونی مجرای قضیب دال است بر آنکه اثر حرارت مقام
 مخصوصه بخورده اکثر ابتداء در اخلاط یا مزاج متشبه گشته باعث مرض یا
 بروز قرصه میگردد و بلکه در جلد قضیب اکثر اثر پذیریشود و بسبب اکثر پیش
 است که اکثر قرصه آن شک یا فصول ردی الکیفیت در فرج که موضع دخول
 قضیب است می باشد پس چون بر سطح بالای قضیب کیفیت ردیه
 ماس میگردد و اولاً اثرش بجلد قضیب ظهور می یابد بخصوصاً بر قضیب
 که جلد حشفه نازکتر است بر سبیل سیر و درت بهر آن و اخلاط متشبه
 میگردد و وجه حدوث حرارت قرحیه اکثر اولاً در جلد قضیب ظاهر است

زیرا که حرارت کیفیتی است از کیفیات محسوسه و کیفیت محسوسه
 اثر بر اقرب و مجاور خود که او را مس می کنند بیشتر می سازد
 به نسبت قریب خود که او را تماس نبوده چنانچه مرئی و
 بدیهی است که اگر قطعه مس را بالا س قطعه آهن به نحوی
 بنهند که هر دو را التصاق وضعی یا اعتباری سطحین جاسنین
 اگر چه کامل بود که فراق و جدائی در سطحین جاسنین
 بین و مرئی نبود لیکن چون آن قطعه آهن را بر آتش
 بنهند ضرور است که حرارت آتش اول سطح قطعه آهن
 را که به نسبت قطعه مس از آتش اقرب و تماس تر است
 گرم خواهد کرد و فتد اثر و انچه بسبب تخالف مزاج
 مدخوله یا فاصل بجانب حرارت گفته شد پس فقط القوه
 مزاج بلا قید سوء المزاج یا حرارت بلا قید غریبه بنابر
 قلت الفاظ است که خود مقام دلالت می کند کسی جز
 جهال از قوم نخواهد بود که چون بحث از مرض می رود
 بدارد که از تخالف مزاج خلقی اصلی یا از حرارت خلقی

مراجی بجهت است زیر که حرارت اصلی خلقی مزاجی انسان
در مزاج من جهت المجامعت یا معاشرت یا محالست بسبیل
سیرورت موجب مرض نمی شود زیرا که حرارت خلقی
و نه انسان یا حرارت غریزی یا اسطغیسی می باشد
لکن تصریح به محمد بن محمود املی طاب فراهی
عبارتند اعلم ان الانسان فله حرارتان احدنهما
یفاض علیه مع فیضان النفس الناطقة و یستل
غریزیه و الاخری عند اجتماع بساططه و یستل
اسطغیسیة و هذا غیر الاولی لانها مقومة بوجوده
و هذا لما هیته و تلك لفارق بعد موته و هذا باقیة
اما حرارت غریزی خواه از قسم حرارت سماوی
باشد چنانچه مذهب حق مذهب ارسطو است خواه از قسم
حرارت عنصری باشد چنانچه مذهب جالینوس و البین
اورت اما بهر دو صورت نظر باقوال فریقین از فعل
عفونت و حسرق و فساد و لذع و سایر منافات و

[illegible]

متافرات پاک است از آن موجب مرض و جسمی که هر آن
متعلق باوست نمی شود پس جسم دیگری که مجاور او
گردد از مجسّد مجاورت چه رسد که جز مجاورت و قرب
حلولش در جسم دیگر ممکن نیست اما حرارت سطحی
و او بافعال مشابه باوست و نیز از جهت مقوم بودنش
بوجود و مخصوص حلولش در وجود دیگر و انفکاکش غیر ممکن
است باجمله حرارت خلقی مزاجی موجب مرض نمیگردد
و بجای لفظ مرد و زن مدخوله و تا عمل از آن
آورد و شد که بلا لفظ مباشرت معنی مباشرت حاصل آید و منفعت
انشارت مباشرت آنست جمره که باقسام عدیده طلاق
دارد و نیز معنی او که آتشک است تا از آن فرق و امتیاز
حاصل آید و قید بجانب حرارت را یکی وجه آنست تا
تخالف از تخالف من جهة البرودة تمیز یابد و دوم آنکه
از لفظ بجانب بوضوح پیوندد که بودن غایت حرارت
ضروری نیست چه از حرارت تحلیل هم حدوث می یابد چنانچه

جناب صاحب ضیاء الالبصار خود اشارت بآن در صفحه ۱۲۴
 سطر ۹ می فرمایند قوله لهم شخص صحیح و نوع عمر که بزن متغیره بمرض
 خفیفه آتشک گرفتار شود فوراً حصول آتشک بهم میرساند
 انحر و اگر گوئی که از مباشرت مریضه یا مریض گفتن مدعا
 حاصل بود اینقدر تکلیف از چه روست گویم که آتشک اکثر
 زن را نمی بود بلکه باعتبار مرض آتشک آن زن صحیح می بود
 مثل بعضی از لولیان بازاری که مثل چائے که مردمان کشیر
 در آنجا بول کنند استجای تعفن می گیرند اندام نهانی شان از
 جهت مجامعت کس و ناکس اشخاص مختلف المزاج بمنزاج حرارت
 رویه متکلیف می بود یا زنان غیر معتد کثیفه که با شمای احترام
 احده ردس المزاج مواظبت دارند مزاج اخلاط ابدان
 او شان صالح نمی بود و چون رحم مدفع فضول طمینه است
 کیفیت رویه من جهت رذات دم الحیض در رحم گرد می آید
 از آن اندام نهانی شان نیز کیفیت حرارت رویه متکلیف می باشد
 پس از مباشرت اینچنین زنان آتشک نیز بعد و ث می آید

از آن تخالف مزاج فاعل باید خوله گفته شد که احداث
 این قسم آشکاب هم در تعریف داخل باشد و بزودی بر سر
 قضیب بوجود می آید که بجای حدوث می آید آورده
 بتصریحش می گویم اول باید دانست که هر مرض را
 قبل از آنکه او را مرض گویند وقتی و حالتی می بود که لفظ
 مرض بر و اطلاق نیابد زیرا که سوء مزاج اطلاق می یابد بر
 حالتی که تغیر دهد مزاج را از صحت برض کما قاله الاصلی
 عما رتله ان سوء المزاج يطلق على حالة تبديل
 المزاج من الصحة الى المرض قبل ان يستقر و جائی
 یستعمل هذه الحالة حدثا و على الحالة المذكورة
 اذا استقرت وهذا هو الذي يخصه باسم المرض
 باجماله بعض اوقات اول بُره پدید می آید و پس از زمانی
 بقرحه می انجامد پس بُره برای قرحه بمنزله زمانه حدث
 می باشد چونکه در حد لفظ قرحه بود بجای حدوث می یابد
 بوجود می آید گفته شد تا افاده دهد با استقرار مرض ضمنا

اشارات حاصل آید بسوی حدت بثره که بثره هم
خارج از تعریف نماند و چون بوجدی آید که خبر
است و افادہ معنی استقرار مرض میداد از آن برومی
بر حشفه گفته شد تا دلالت کند بر افادہ این معنی که زمانه
حدت این مرض کوتاه ترمی بود و زمانه استقرار مرض
قریب ترمی باشد یعنی در اسرع زمان بثره قسره
می گردد و بر او اطلاق مرض صادق می آید و از اینجا است
که جناب مؤلف ضیاء الابصار در صفحه ۴۴۴
۵ اشارت می فرماید عبارتت و چون آتشک مرض
جلدی است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح
باشد یا بثور فقط و این تعریف مذکور ضیاء الابصار
بسوط و تکل است از عبارتی که انطاکی بر پنج و روش
تعریف آورده و گفته عبارتت هو مرض یعدی
بمجرد العثوث و اسرع ما یفصل ذلک بالجماع
فقط و اگر کسی گوید که تعریف شئی بر چهار قسم است

یکی حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب
 و دوم حد ناقص و او مرکب بود از جنس بعید و فصل قریب
 سوم رسم تام و او مرکب باشد از جنس قریب و
 خاصه چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس
 بعید و خاصه و در تعریف مذکوره قرحه عرض غامض و اصل
 است ازان لازم می آید که تعریف مذکور از اقسام اربعه
 خارج است بجزایش گوئیم که آتشک باعتبار تخالل باقوه
 گاه بصرف اویت گاه بدیویت و غیره و غیره اقسام که بزرگ
 جزئیات است اضافت می یابد چنانچه در کتب مسطور است
 اسم جنس است و اگر گوئی که جنس آن بود که مقول
 باشد علی کثیر المختلفین بالحقائق و در اینجا اضافت علی
 مختلفین الحقائق صادق نمی آید جنس چگونه باشد گوئیم
 که این تعریف جنس مندرجه سوال در علم میزان مسلم است و نزد
 اطباء جنس اطلاق می یابد باعتبار اشتغال آن بر کثیرین این
 جنس نزد اطباء آن باشد که مقول بود علی کثیرین مختلفین بالحدود

دون الحقیقة چنانچه صاحب بحر الجواهر آورده عبارتت
الجنس کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب
ما هو هذا فی اصطلاح المنطقین و اما عند الاطباء
فیراد به معناه اللغوی کما یقال جنس الذکور و الانثیة
لان الجنس فی اللغة ما لعمه کثیرین و لا یشتراط فیہ اختلاف
الحقائق و لا نشاک ان الذکور و الانثیة کذاک و
فاضل جیلانی از شیخ امام الاطباء رحمه الله علیه بحوال
شفا نقل می کند که یونانیین جنس نام میدارند مشوب الیه
که شریک شوند و راو کثیرین - پس عالی نزدیک او نشان
جنس برای علویین است و مصر جنس برای مصریین
المدعا آتشک اسم جنس است و قرصه اگر چه عرض
عام باشد اما ایراد صادق نمی آید بدو وجه یکی وجه
آنکه در علم میزان هر چند که رسم ناقص خوانند مگر گاه رسم
مکمل از عرض عام و خاصه نیز می آید چون موجود ضاحک
در تعریف انسان و گاه مرکب می آید بضرایات فقط که

[illegible]

مختص باشد جمیع عرضیات بحقیقت واحد چون مائش علی قدمیه و
 عراض الاظفار بادی البشرة مستقیمه القامة ضحاك بالطبع
 و تعریف انسان و وجه آنکه اینچنین حدود از بهر امراض آن
 دستور و رسم طبابت چنانچه می آورند الصلح ^{در دیت} الحفی اعضاء
 الذی ^{سویاست} اس که لفظ صداع اسم جنس است و الم عرض عام و نیز آنکه ایراد
 باعتبار کم میزان وارومی شود نه باعتبار طب چنانچه اشرف الفضل
 فاضل الدهلوی استاد الاستاد و الاستاد محمد و منالجانا
 حکیم محمد شریف خان صاحب سقی الله شراه و جعل الجنة ثواب
 در شرح فارسی که بر جمیات قانون است افاده میفرماید عبارت
 اینکه حقیقی همین است که مرکب از جنس و فصل باشد چنانچه در میزان
 مبین است لیکن اهل میزان که حق ایشان بیان حدود حقیقی است
 بسیار است که فصول حقیقی نمی آرند برای آسانی فهم از روی شفقت
 بر متعلمین و ترجم بر متاوهین و احکام فصول جاری میکنند و شکاکات
 جنسی را از و خارج میکنند مثل ناطق و صایل و غیر آنها را فصل میکنند
 و حال آنکه تعبیر فصل اند و فصل نیستند زیرا که آنها جز مقوم اشیائی

چنانچه
 می باشد

یعنی ریشه
 بقدرهای

خود است
 و از اینها

آن بهین
 شاد و بیچاره

در این
 و راست

قد می شود
 و فتنه زن

بالتبع
 می باشد

سپید
 نیاز از

سکه

کتاب فی الجود

موجود نمی توانند رشد ^{چنانکه ظاهر است بمقام خود} باین فی محله پس هرگاه که حال آنها
چنین باشد اطباء که منظور ایشان بیان حال امراض است محض
بیان و قائل فیلسفیه متظور نیست آنها که برای سهولت تعلیم و تعلم اول
مرضی اعراض عام را بجای جنس و خاص را بجای فصل ذکر کرده احکام جاری
نمایند بسبب مواخذه نمی توانند بلکه موجب تحسین است نظر بر مرض مطلوب فقط

عبارت عین الطب

قال چهار گوی بندند اقول اگر مؤلف بجای گوی حب یا غلوه
فرمودی اولی می بود زیرا که برضی و رت الفاظ غیر مستعمله هندی را در
عبارت پارسی جادادون بعید از فصاحت است.

الجواب

اول آنکه در پارسی و تازی شیوع دارد که علم محتاج تغییر و تبدل است
چون گوی علم است هر زبان که آورده شود داخل عدم فصاحت
نگردد و از اینجاست که در شفائی و ذکائی و مجموعیه بقائی و قادری
اکثر اسمای او ویهندی مندرج است باوجودیکه نامهای آنها و عربی
و فارسی موجود است و و هم آنکه ادباً که صناعت فصاحت حق

روه جو گيه روند. اثبات مقالات را باين بگنند چيس نفس و نفس
 دارد فرق. چيس نفس است آنچه نشانش بدهند. سوم آنکه شربت
 عجيب آنست که افصح الفصحا يعنى خود معترض در آخر اعتراض خود
 که بايد جواب بدهاست لفظ ثبوته که هندی الاصل است و از گویى نقل است
 در پارسی عبارت خود آورده و گفته که شاید اين ثبوته که است چهارم آنکه
 بعض اطباءى متاخرين را دستور است که قولى يا نسخه اگر از ديگرى نقل
 میکنند در آن تصرف روا ندارند بعيه و بالقائمه نقل مى بردارند و عدم
 تصرف را داخل ديانست مى تصورند چون نسخه مندرجه ضياء الاصباح
 نقلاً مسطور است بجمالت اعلیٰ خویش است پنجم آنکه ديگر اطباءى متاخرين
 هم برين ره روش بوده اند و لفظ گویى را بحسب تشبيه مکرده اند چنانچه
 محمد اکبر عرف محمد ارژانى دهلوى مرحوم در مجربات اکبرى
 آورده است عبارت که دوائى که در آوردن اشتها نفع تمام
 دارد و بنايت مؤثر است و بنزله اکسير است. - سیاه یکدام گل زبر
 تنه عدد سه که هم باشد نخستين سیاه را در شيره بچنگلى که آنرا باونجا
 بچنگلى گویند دور و ترکند و روز سوم سیاه برودن آرند و دور

پارچه پُشت دوسه مرتبه صاف نمایند بعد در آفتاب خشک سازند پس
سنگه و سیاب در آوند نازیل با چوب نیم حل کنند و گلهای نیمه اندک
اندک می افزاین حل می کنند تا که همه گلهای در وی حل شوند و بسیار
شقی چهارپاس است پس مقدار فضل گرد گولی برهند و اگر گولی
نبندد و قدری گلاب در آن بغیر آیند و بعد از طعام دو گولی فرو برند
و از قرشی و بادوی پر بهیزکت از طعام بیضم کن و اشتها بسیار آرد
گل نرمه اگر غنچه بود و تمام نگفته باشد بهتر است فقط

عبارت عین الطب

قال یک گولی برای خدای پس سر اندازند اقول لا حول ولا قوة
الا بالله برای خدا این چه گولی است معلوم می شود که آن بوی که
است شاید مؤلف از زنان هند و آموخته و آله برای خدا انداخت
غلو خلاف عقل و نقل ظاهر تناسب این بود و هم شرط اسلام
که اگر یک گولی برای خدا پس سر انداختن گفته است دیگری را
برای رسول انداختن اجازت دادی اولی این بود فقط

الجواب

اول آنکه ظاهر محمد و شرعی بقیاس بنی آدم و الله اعلم بالصواب
دوم آنکه ظاهر آغاز با ستم خالق است از آن هم قباحتی منتهی نمی شود
سوم آنکه بعضی نسخ که از درویشان شنیده و دیده شده در آنها
انجمن قیود و سیم میرسد غالباً ستری از سراسر خواهد بود و چون علم
اسرار از حیطه قیاس و عقل برون است ادراک کار نمی دهد اما
بحکم قلوا المؤمنین خیر اعقل اقتضا میکند که چون آغاز با ستم
بارتعالی است باشد که احساسی باشد چهارم آنکه دیگر اطباء
مستعدین نیز انجمن آورد و اندچنانچه حکیم محمد اکبر عرف حکیم
محمد از زانی غفر له که در عهد بادشاه دین پناه حضرت ظل سبحانی
صاحبقران محمد اورنگ زیب عالمگیر حیات مکانی مرد و یایه
بپایه علوم بلند پایشی از شیوخ خاندان سلسله عالییه قاوریه و یهلمها
ثابت و ضرر هائی التماس کرده عقل اقتضائی کند که انجمن بزرگ
قولی را که محمد و شرعی یا بیم عصیانی دارد و آنرا به تالیف خود جاود
و انجمنان پسند که در مذموم یا مکروه بودنش لب نکشاید -

عبارت مجربات اکبری که در آن حب را چهار بار و کر و چهار بار

ایمان رفته و هو جلالت دیگر اجوائن خراسانی سیدام نخچه سیاب
یک ثلث آنک ناخواه نیم پا و بجلالت او یک پا و قن سیاه کشته یک پا و طریق است
که اول اجوائن خراسانی و سیاب را یکجا کحل کنند تا دو پاس بعد از آنخواه
آزمینند و یک پاس دیگر کحل نمایند بعد از بجلالت او و دو و نیم سیاه نیز
و بگویند تا تمام بجلالت او آمیخته شود و بعد از آن چهار گهری دیگر بگویند و
از جمله پانزده حب سازند و یک حب را چهار قطعه کرده چهار طرف از آن
بعد از یک حب صبح و یک شام با یک کاسه جغزات ترش حل کرده
بهیند و بالای وی جغزات دیگر دهند و هر قسم ترشی که بخوانند بخورد بلکه
لازم است البته بهیند مگر شیر و نمیزی که نتوان داد و دیگر همه توان داد و
ازین دو بعد از سه روز وین بخوش می آید و کوه سه روز و و انباید کرد
بگزارند تا آلائش بر آید بعد از آن پنج کنار جنگلی جو شاییده مغر غره فواید
وین لغز خواهد شد در هفت روز ازین دوا اگر چه با و فرنگ باشد
و ورمی شود و مجرب است و باید که از بجلالت او که یک پا و است سر آنرا را
دو ساخته در خل نمایند در دوا پنجم آنکه این امر که حتی بیند ازین ششم
اسرار است طبیب را نظر باحوال طب اخرا قش به وجهی من الوجوه بناید که

وَأَطْرَافَ بَعْضِيهِ وَدَاخِلَةَ أَرْبَعٍ فِي قَلْبٍ ثُمَّ صُبَّ عَلَيْهِ فَرَّاحٌ مَعَ
 النَّاسِ لَيْسَ لَهُ بَأْسٌ رَوَاهُ فِي شَرْحِ السُّنَنِ وَرَوَاهُ مَالِكٌ وَفِي رِوَايَةٍ
 قَالَ أَنَّ الْعَيْنَ حَقَّ تَوَصُّلًا لَهُ فَوَصَّلَهُ تَرْكِيْبَ وَضْعِهِ نَاطِرَ نَوَى
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِمَّا يَدَّكَ تَرْكِيْبَ وَضْعِهِ نَاطِرَ نَاطِرٍ بِرَأْيِ عُلَمَاءٍ جَدِيدٍ تَصَرَّحَ كَرْدَهُ
 كَيْتَابَ وَجَامِعِي كُنْتُمْ أَنْ جَامِعِ بَرَزِينَ نَدَارَنْدَ وَبِهِ نَاطِرَ حَكْمِ كُنْتُمْ كَيْتَابَ
 اَزْآنَ جَامِعِ دُرُوسَتِ خُودِ كُفْتَهُ دَرِآنَ جَامِعِ مَضْمُونِ كُنْدَ وَبَارِ بَكِيرِ وَآبِ
 اَزْآنِ وَرُوسِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَارِ اَزْ دُرُوسَتِ چپِ آبِ بَكِيرِ وَكُفِّ دُرُوسَتِ رَاسَتِ
 خُودِ بَشُوِيدَ وَبَارِ دُرُوسَتِ رَاسَتِ آبِ بَكِيرِ وَكُفِّ دُرُوسَتِ چپِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَارِ
 اَزْ دُرُوسَتِ چپِ آبِ بَكِيرِ وَوَأَرْجِ رَاسَتِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَارِ دُرُوسَتِ رَاسَتِ آبِ
 بَكِيرِ وَوَأَرْجِ چپِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَارِ بَشُوِيدَ قَدَمِ رَاسَتِ خُودِ وَبِئْسَ قَدَمِ چپِ
 خُودِ وَبَعْدَهُ رُكْبَةُ رَاسَتِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَعْدَ اَوَّلَانِ رُكْبَةُ چپِ خُودِ بَشُوِيدَ وَبَعْدَهُ
 اَزْآنِ سِتْرَ عَوْرَتِ خُودِ وَرَآبِ كَانَتْهُ نَكُورِ بَشُوِيدَ بَئْسَ اَلْآبِ رَا اَزْ بَئْسَ ثَبَتِ
 مَنظُورِ بَرِ مَنظُورِ اَزْآنِ وَحُجَّتِ مَبَادِئِ مَعَالِجِ تَيْكَةِ بِنَايِ اَنَّهُ بَرِ اسْرَارِ رَاسَتِ
 بِنَايِ مَعَالِجِ تَيْكَةِ بِطَرِيقِ اسْرَارِ اَنَّهُ بِنَايِ مَعَالِجِ تَيْكَةِ دَرِ تَرْكِيْبِ اَنَّهُ اَمْرِي اسْرَارِي اَتِ
 بَئْسَ اَمْرِي نَكُورِ اَمْرِي كَيْتَابِي اَزْ اَنَّهُ بَئْسَ اَمْرِي اَنَّهُ اَمْرِي اَمْرِي اَمْرِي اَمْرِي

کشف العيون

تقریظ

از شاخ افکار جالینوس آوان بقراط ووران حکیم محمد عمر خان صاحب
سلامه الله تعالی که از ارشد تلامذه حضرت مصنف رساله هذا اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي أنعم على المرید العليم البصیر السميع الکلام القدیر
الکون البدیع القیوم الغالب التصیر الباعث فی الأمتین رسولاً
من انفسهم سبیب البشیر النذیر لیس له نظیر فی عالم الکبیر و
الصغیر صلّی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه الذین هم
خلفاء الراشدین المهتدین وسادات المقدسین المطهرین وأزواجه
الطیبین الطاهرین أئمة المؤمنین وأولادهم معظمتهم المقتدین بهمین اما بعد
میرس هیچ میرزا خاک پای حکماگر در راه اطبا حکیم محمد عمر خان که از عمده
طفولیت اگر چه سلسله تربیت خود از خدمت عم بزرگوار عیسی زمان حکیم
صالح محمد خان صاحب مرحوم مربوط میار داتا از تجمده سال حصول درج
کتاب مبتدایه طبیه و کسب دقائق حکمیه از یگانه زمان مجسوده جهان ساکن
مساکل علوم مدرک مدارک فوهم بجا الانام آباء الخواص والعوام

تقریظ
کتاب العیون

ذوالفضائل والفضائل حاوی الکمالات اقصا باجامع الصفات باجمها
 عالجیناب حکیم محمد سلیم خان صاحب مدظلہ العالی می نمایند گوید که
 دانندگان خوب و زشت سخن و در یابندگان نقص و کمال هر فن دارند
 و شناخته که از دیر باز در چارسوی گیتی کساد متاع علم و عمل است و رواج
 جنس جبل خلل که هر غلام بدانت خود قنبر است و هر سیاهی بر علم خود
 عنبر است اما طبای بوالهوس اگر چه برض جبل مرکب علیل اند لا بزم خود
 تمثیل اند و رجه دانی نزدشان نادانی است میدانند که نبض مغرور مضرب
 اعتباری حرکت است دست بر دست مریض نهادن از بهر برکت است
 موجی را موج بجزش ناسند غزالی را شل چشم معشوق فتنه و قهر شمارند گویان
 مزاج شناسی سر و کار ندارند مگر نسخه را خالی از ورق فقره و شربت دینار
 نگذارند نظر انجمن حریفان سجادمان در فن بآن مرتبت رسیده است
 که هر یک کفر لفظ معنی جدیده گوید است غسل بر غسل دانند و حب را حب
 خوانند و چون به علوم می پردازند عتاب را عتاب و تعبیر را تعبیر و حار را حار
 و نفس را نفس و مزاج را مزاج و مفرح را مفرح از شاد می نظر ایند شعر
 ز سیر و زار و گلهستان چه کیونی

قیامتی از هزاران جنگل و ریاضین است

کشف العیون
فیض

عبرت گردین و الاصره جہالت بآن تنہی و تیز خرامی می و زد کہ مثل باو ہمو
 گاہ گاہی در افروز صحیحہ نیز اثر میکند چہ ندیدہ جناب حکیم معصوم علی حساب
 باوجودیکہ در مرز بوم کبر آباد کوس یکسانی می توانند استوار استوار چہ را
 چہا در عین الطب نامی رسالہ می نگارند کہ رسالہ مذکور معلوم یار دانی است
 برضیاء الابصار فی حد الباہ مؤلفہ رئیس الحکما ہمتد الفضل جناب
 حکیم محمود خان صاحب دہلوی نگاشستہ اند و بدین جلد در پردہ
 لوائے اندیاز خود افراستہ اند تا کسی داند کہ معترض ہم کسی ہست
 کہ چنین یکناطیب معترض گشت چنانچہ آن رسالہ عین الطب شریف
 مخلصان جوان صالح جوان عروت را گلشن محبت را چمن سید
 عبدالرحمن سلمہ المنان خلف الصدق ناچ مناج عرفان صاعد مصاعد
 ابقان سترقدان رامنہ فیضان مریدان را منہل مزید احسان معروف
 آفاق مشہور نزدیک و دور جناب میر قربان علی صاحب مہر حکم مجتہد عالیہ
 کونسل راج سوائی جیو پور ہنگام مراجعت از سفر کبر آباد براہ رہ آور و آہر
 و باو ستاوی تذللہ العالی سپردند اگرچہ از قلت و فقت و رکاکت باران
 کہ بیضاغت معترض از آن میکشد و اوستاد مدوح اسیر پانچ نگاری نبود

تقریر
 کتانی العیون

اما چون نصیحت به نصیحت است و هدایت از فیض هدایت کا حکیم به حاج
 پرور سخن است و بصیحت علیل توجیه برگماشتن نظر بر آن جناب ممدوح
 بزدیش پرور افتند و چون ذات والایش مجمع علوم منقول و معقول
 است هر چاروی سخن بهر علی که گشت آن مقام را بقدر نیاز حاج از مسئله
 همان علم آراستند تا تعلیم بهره بصیرت ربایند و محکمین جملوظ تذکره فرمایند
 و اما و اندوشتناسا شناسد که در اسرع از منته این عجماله ناقصه است
 که کشف العیون که بیکر وجود بسته در آن از لفظ لفظانی بلکه از حرف
 حرف نخل بهار بهر علم رسته فی الواقع رساله ایست عجیب و عجماله ایست
 غریب نسخه شفای طبالع اطباء نقش تسکین قلوب حکمای نتیجه فسیطین
 طالع حفظ احکام تجمین تذکره شیرس و قمر صحیفه اخبار اصحاب خبر آئینه اذکار
 نفیوس مصطفی زنگ قلوب عموم و خصوص محجوبان از شوکت الفاظش در
 خوف و ندامت صوفیان بر صفای گفتارش در وجود و حالت بالجملة از
 نظاره حسن مضامینش چند آن شرم که از دست خود فرم ندای حق علی العلم
 العلم خیر الجیل یب میر انعم روز و شب با خود را بدعای خیر و برکت تالیف
 و مؤلف میگذارد مرا فراموش

کشف العیون
 توطی

ای خوشا انتخاب در حکمت	علین طبر را جواب در حکمت
سرا حسن گرفت هاتفا غیب	گفت فرخ کتاب در حکمت

تقریر

از نتیجه افکار نظیری نظیر سبحان تقریر منشی مرزا محمد بیگ صاحب
محوی تخلص از ارشد تلامذه فاضل کامل مولانا امام بخش صاحب
دلهوی مرحوم صهبانی تخلص سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه

چه میگوئی که علم عین معنی	بجز در فکر در دیدن نیاید
بیا بنمایمت تازه کتابی	که علم از صورتش صورت نماید

عین علم را کاف کتاب بمیدان کتاب آفتاب عالم تاب علم است هر جا که
هست و دال دانش بپای سواد نگارش دال که حرفی از مجموعه دانش
است قلم قدرت هر جا که نقش نیست و منقشین که فروغ آن آفتاب بر لوح
محفوظ ولما افتاده از آئینه ولما هر یک بقدر صفا قبول بهره اندوز
پر تو گردیده از اینجا است که آفاق تمام از سواد کتاب سواد است

تقریر
کشف العیون

یکی بر نور و دیگری مستولی است که فوق کل ذی علم عظیم و دقیقه رسان
 روشن نفس و روشن نفسان دقیقه رس ملاحظه فرمایند که عنقریب فلاطون
 زمان حکیم محمد محمود خان و ملهوی بکتاب ضیاء الابصار فی حدایا
 فروع بخش دیده اهل روزگار بوده و حکیم معصوم علی در رساله
 عین القطب در بعض مقامات برودتی گرفته و در و خوضی کرده حکمت
 انصاف و انش مآب خرومن فطرت پناه حق پسند حقیقت آگاه که غفار
 عظیم چند آنکه ناپیدا آشیانت مرغ دست آموز فطرت اوست و طائر
 کمال چند آنکه بلند پرواز است گنگره نشین ایوان فکرت او حکیم
 محمد سلیم خان خسته آن اعتراضات را بسوخته برداشته کتابی
 مستثنی به کشف العیون ترتیب فرمود و بر عین الطب که چشمه پیش
 نیست به کشف العیون سر چشمها کشود و پر ظاهر است که مقامات شکلات
 فن آنست که در فی ما نحن فیه چون بناگزیر ذکر فن دیگر آید بکتاب یا صطلح
 پس کرده از انجا در گزیند و ازین رهگز راست که کمالان فن فنون
 و علوم را دست و گریبان یکدگر داشته اند و لازم و ملزوم هم میشدند
 مگر صاحب کشف العیون آن اغلاها از پیش برداشته و در او ای

کشف العیون
 تقریظ

مطالب و گزارش مآرب که بحث آن فن طبی بیش نیست اگر مسئله از
 نظریات و عملیات حکمت منظور دل صفات منظر و معمول خامنه هنر پرور بوده
 بمعجزه نائی قلم چهره منی کشاد و اعجوبه گری بیان پیکر مدعانا صورت اشیا را
 که وجود خارجی ندارند از آئینه لوحه کتاب و امثله و یا مقامی از بالا و
 پست علویات و سفلیات هئیت در رگبزر فکر فلک انتساب آمده
 و قالقش بآن هئیت حل نموده که اوراق کتاب اوراق اضطرلاب
 و یا منطق از قواعد مصححه خیالات بر زبان قلم رفت صریحی که از قلم
 چوشت از آن رو که قلم تابع دل ضوابط منزل است صورت قانون
 صیانه الدین عن الخطار فی الفکر گرفت و یا افسانه از تاریخ و حکایات
 به تخریر افتاد این نسخه رطب که تاریخ عالم صغیر بایدش خواند بشکوف کاری
 تالیف و نادره پرداز می تصنیف هم بایه تاریخ عالم کبیر و علم تفسیر و حدیث
 و تصوف که بعلم الیقین و عین الیقین و صحت الخیال در موقع خودها آورده
 خود از آن اوست و ایمان اوست مشنوی

تقریب
 کتاب فایز

کتاب فایز	کتاب فایز
کتاب فایز	کتاب فایز

چه گویم تاجچه در وی درج کرد است	بهر جایو و حکمت خرج کرد است
نمانم تاجچه حکمت رفت در کار	که جز و از کل فرون گردید صد بار
نباشد در حرفش نقطه نون	نشسته در خیم حکمت فسطاطون
دادش آب از آئینه در زید	از حرفش صورت معنی توان دید
حرفش سر نوشت دین و آئین	خط جد دل خط جامع جهان بین
از ان بحر لطافت چشم امید	به بیند از صدف تا در بیک دید
سوالی را که نا گفتن پسند است	جوابی اینچنین گفتن پسند است

من محوی اینچیز و هیچدان را که یکی از مختصان جسمی و دستان
قدیمی مصطفی هستم و بیاوده ویرانه محبت کنی بدوستکامی ساقی طبع
سرست بخش بستم بطالعه همچو صحیفه دافع و نافع و معالنه همچو رساله
جامع و مانع صبر و دل و تاب و رجا نماند تا آنکه حرفی از بایه و بابی
از کتابی در تقریظ آن کتاب فیض انساب پیشکش آوردم که دژ در
برابر آفتاب فروغی گیر و دو گل در پهلوی گلستان رنگی پذیرد و در آخر
قطعه تاریخی ضمیمه این پاره سخن ساختم و قرعه اجابت نقش دعا و خاتم
سخن انداختم که تا طالع سخن را نشینم در دهن است همای اوج سخن سر آید

کتاف العیون
تقریظ

وحکمت پیاپی بر سرش سایه افکن باد قطع تارسته

عمریت که در زمانه بی زور و کال بود	در گوشه افتخار بی کمالی حکمت
امروز ز رفیع خامه سلیم	بگرفت مستجل مرقه عالی حکمت
کشف عیون به کینت زارش سر	تا گشت رها ز در خشک سالی حکمت
چون تنگی کمال یافت به گرد	یعنی که شد است به رسته عالی حکمت
با نچو بلند طبع نسبتی پیدا کرد	سیداشت گنجین نهاد عالی حکمت
این نسخه به بی مثالی خود افراشت	زانسان که علم بود به بی مثالی حکمت
محمی چه نکو سر و نغمه تارخش	کشف عیون بحر لایزال حکمت

قطع تارنج

از تاج افکار در بارگاه آفاق مصدر اخلاق و عطر و تدبیر
جوان بتدبیر چنانچه علمی مل صاحب دیوان راج سوائی جیو

چون مرتب گشت کشف العیون	پیر زوار کلام کا سلیق
در پرتو تارنج از فکر مجت	سال او تا به شمس العارفین

قطع تارنج از نتیجه افکار ظهوری اظهار النوری انوار نثار بیدل
ناظم پیشل خواجه قمر الدین خان صاحب عرف خواجه مرزا خان صاحب

کتاب العیون

را قلم شیرین مقال تمجید ترجمه بوستان خیال سلمه الله المتعال

تواریخ الهامی

۱۳۰۲ هجری

کتابی بجمکت نوشتند عجیب	سلیم خرمند معجز نوا
بیانش فکرمکار مضمون چو سحر	عبارت دلاویز اعجاز ز
پس سال تاریخ او کلک ریخت	بگو مرصع بر مصنف دلا

قطعه تاریخ از فکر رسا و پیر عطار و نظیر منشی محمد حسن خان صاحب سرشته دار و آخانه راج سوانی جید پور

چو ترتیب شد نسخه این نظم	ز طبع حکیم محمد سلیم
نه بر معنیش دست و انش رسید	بر مرش رسد کی خیال حکیم
هم از اسم و الاست تاریخ او	طیب حفظم محمد سلیم

ایضا تاریخ دیگر

چون پرخرو حکیم محمد سلیم خان	در پای شاهوار بسک بطور رفعت
بشنیده ایم آنکه ز روی او حسن	از بهر سال لفظ عجیب و غریب گفت

قطعه تاریخ از پنجه خوش گفتار شاعر شیوا بیان شیخ نور علی صاحب کیم

خسته که جلوه کرد ز فکر سلیم خان	عین بصیرت است که بهر نظر رسید
---------------------------------	-------------------------------

کتابت ایمن
تاریخ الهامی
در سال ۱۳۰۲ هجری
در شهر دلا
عبدالله اورام
کتابت کرد
در شهر دلا
کتابت کرد
در شهر دلا
کتابت کرد

آمدند از طور که تاریخ اے حکیم	پر تو فکرن بشود و چو بکوی قزوین وید
قطعه تاریخ از ساج اوکار سخن شناس گرامی قیاس مصدر علم	منبع حکیم محمد عزیز الدین خان صاحب دهلوی عزیز تخلص من شیر ذراؤ
احترام الدوله محمد الملک عمده الحکما حاذق الزمان حکیم محمد احسن البندنجا صاحب جم	ای ندیدی زین کتابی فیض بار بهر تاریخش بگوئی ای عزیز
ایضا	
چون محمد سلیم خان که بود بهر تفسیل و رد عین الطب که تو کبیل نسخه کشف آب توصیح برده ابهاش بعد نقلش که برگرفت عزیز	عین اسرار حکمت اقوالش که ضروری فتا و ابطالش شد کماش عیان زاکمالش دا و تفصیل داده اجالش یافت کثر المناظره سالش
قطعه تاریخ از نتیجه فکر معنی رس قدسی نفس ثواب قطب الدین احمد خان	صاحب فریق تخلص میره ثواب احمد خان صاحب بریس قزوین وید
عیان بر بصائر و کشف شد	صنایع حمیده علوم لطیف

تقریب
کتابت العیون

<p>لغات بدیعات و صنایع لطیف</p>	<p>رفیق از دل سال تاریخ گفت</p>
<p>قطعه تاریخ از نتیجه فکر شجاع میدان سخنوری یکبار</p>	<p>اقلیم پهلوی و دری محمد منور علی خان صاحب دهلوی</p>
<p>مثل گلهای بهاری در شکفت گلشن فیض اطبا سال گفت</p>	<p>علم حکمت چون در کشف العیون از سیر ایر کر م فکر رسا</p>
<p>تمت بحولہ تعالیٰ</p>	
<p>خاتمه الطبع</p>	
<p>بعد از مدت منکشف نموده می آید که از روز اجرای این مطبع گرامی نیت حق طریقت مالک طبع جناب نشی نول کشور صاحب کمالین دام اقباله با شاعت معلوم در فنون چون توجه افتاده از ان اشاعت کتاب جدید یکده مفید انام باشد زیاده مطبع نظر است بنا علیهم باز برین آسان نیست تو ااا چون کتاب نادار البیان و ذخیره فیض ترجمان جامع فنون کتی در کشف العیون که بر تصنیفات صاحب فضائل الفاضله و الفوائد المایه در عصر الزمان حکیم محمد سلیم خان صاحب خلف حکیم محمد غلام خان صاحب مرحوم صاحب شیف الکفیه و غیره میر و سرکره های سابق کونسل چه بود در دو سال اخیرین الطیب مؤلفه حکیم معصوم علی صاحب اکبر آبادی که در آن حضرت مصنف از علوم منقول و معقول گوناگون افادات فرموده اند از جمله کتابان مبتدیه و علوه پذیر اند نظیر فائده عام و فقهات انام صاحب اجابته غایب و فقه بان فقهات صاحب محمود حکم فرموده و در پس بوجب ارشاد الامامه چون ششمه و غیره طبع فرموده و از برای بصیر و الصبار اہل بصیرت اگر دید بقیه و قصه</p>	

کشف العیون
تقریظ

۳۹۵

410

This book may be kept
FOURTEEN DAYS
A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--	--

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--	--

2049

